

100

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

جلد دوم از کتاب تنظیم و غیر

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۲۴ جمادی الثانیه

۱۳۳۱

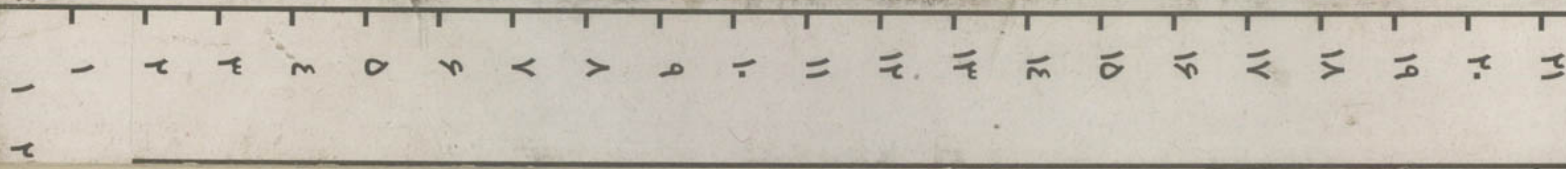
کتاب (خطی) اهدائی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
به کتابخانه مجلس شورای اسلامی	

کتاب	مؤلف (جلد) آقای سید
شماره ثبت کتاب	۳۵۰۷



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۳۰۶

بازرسی شد
۶ - ۲۴



جلد دوم از کتاب منتظم و غیر

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۲۴ جمادی الثانیه

۱۳۳۱



۳۰۳

بازرسی شد
۶ - ۲۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب منتظم و غیر

مؤلف ()

جلد (۲) از کتب (خطی) اهدائی

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای اسلامی

شماره ثبت کتاب

۴۱۰۱۲

۳۸۵۷

خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۳۰۶



پریان امر که در همان بر مکه شایزاده را
 در آن روز که شایزاده را بدو می گزشتند
 که شایزاده پریان با بر کمال دگر نیز
 بلند شد نه طوایف ننگه که برفله کوی
 بیا ر بلند وارد شد نه در قلعه آن
 کوه صحرای بیوه بافت بعد فرسخ در رسید
 فرسخ تا بر بزم فرسخ بانواع گلها در
 بار آورده و تاجیک کار میکرد قصه های
 مرصع بانواع خواب را در آن
 صورتی که تا آنکه منزل پریان
 بعوف قوسی در دیوان صحرای که
 از همه ممتاز و بهتر بود منزل شایزاده
 پریان بعوف داخل قوسه



عمارت این قوسه طلا ساخته شده
 دیوار و لاق تا مرصع کجا بر آن
 خدا بندگان منتظم و حوضهای تصفیه است
 مخصوصه شبانه روز شایزاده پریان
 از شایزاده همگان دار کرد بعد
 همان پیر معبود را کند من شایزاده
 معین کرده شایزاده را با ویرد گفت
 بدان این شایزاده برادر من است
 با به او را بزفون بکوه فاف خدمت
 برادر عابد برسان و همان طور که
 الهامت مرا لازم می آید از الهامت
 او را لازم دانم چینه بار از موی
 شایزاده داده و گفت برو قوس در مادی

یکی از این موه را با نسی انداز که فر را
 حاف خواهم که شانه زاده با بوم و در آن کرده
 بر سر شانه زاده را بپوشی که در وقت
 کوه قاف هم او بلند نشود که شانه
 روز مغول بریدن نبود و یا زده هم شانه زاده
 در پیل از قله های کوه قاف بر زمین گذارد
 شانه زاده دید که کوه را از نزد بزرگ و قله ای
 متصل با آن بری گفت ای کوه کوه
 قاف و عا در آن غار است که می بینی
 من در این جا می مانم تا عا به مرا احضار کند
 شانه زاده طرف غار روان شد و در محبت
 زده غار رسیده داخل شد بر سر
 دید نشسته مولی که سفینه و با طاقش
 از کعبه موی ابروی بی بروی چشم در کعبه

مغول ذکر ضاده است شانه زاده بادیه
 بلکه کوه زنی بودید بر سر بالا کوه
 به عجب روز نزلت بی از بند بر سر
 کشته بنظر از جنسی است مرا ای این با
 چگونه آمده تا کنون بای آدین با من جا
 نرسیده شانه زاده حال خوشی را بر سر
 داده مکتوب برادر عا را با بوسه نمود
 چشم عا بر که بخود و من برادرش افتاد و آختنا
 مغول کوه نشسته کوه بهار کرد از کوه
 انگاه اشکهایش را بابت کرده کاغذ را
 خوانده از تفصیل مطلع نشد شانه زاده
 گفت بعد خدایا که و بکار زده کرد
 زده در برادرش سفارتنی تو را می نویسد کرد
 آنچه از دست من بر آید در خدمت نصیحت نمودم

بیازده بیار عابدی که در روز اول غمخورد گفت
 مخلص دلت از دامن ما بریز تا آرام نامر المصوف
 بر بند عابدی گفت ای که از خیر بر آید خواهم
 کرد و بعد از آن مخلصو برین هو از قرینه
 بدان مرنده معوقه تو لیسر بالیست
 نام لیت کوه قاف است و من جنیدان
 لعل بر او ندادم و او بیا رفور و بلا قدر
 در دریا می لیت کوه قاف خیره که است
 که من قرینه بر از فرسخ در بر از فرسخ
 و در و سلطان معبد است که بر فوتی
 عابد در آن معقول عبادت است
 و ده هزار سال است در آن عابد نگاه عباد
 میکند این عالم پدید این عابد پادشاه
 دیوان لیت کوه قاف بود و این عابد
 ولی عهد پدید بود بعد از مردن پید

جنید است لطفت کرد چون فو با طالب دنیا
 بنوا از لطفت استغاثه براد که کویک خود را
 که در آن عالمه باشد تحت مملکت
 نشانه و خود را نزدی شده این عزیز را
 اختیار غمخورد معبد برای خود ساخته
 در آن عمر را بعد از میلاد از آن با حق
 دولت است بود از نزد امینوسم
 و سفارش تو را با منوسم اولو المصوف
 خواهم رساند و آن نام که مجموع صبر کنی
 چون روزی می جمع دیوانه بلکه در آن
 اطرافند سلام من مرا آید نور ابابلی
 از آنجا نزد بر تو می نویسم جمع
 دیوانه حاضر شده نقول خود سلام کرده
 دست عابد را بوسید عابد یکی از آنجا
 خواسته حالش بیازده را برای او شرح

و گفت من قول داده ام که بگو اورا بنویسم و تو
 اورا نزد پرفوما ببر تا او صاحبش را روانا
 دیو گفت که قصه ای کار است با خط خون
 ربانیه مسوومه شاهزاده زردان پسر شاه
 مالت و اگر خبر بشود ما را از روزگار خن
 بر او رود و خط خون اطاعت ممالک را
 دولت از میان ببرد و این کار را مکن
 عا به گفت خن با مکن که این کار مسووم
 مانده زردان بر آن مطلق نموده
 شاهزاده را بدو ببرد و نو او را بدو
 گرفته مسوومه زمان نتواند
 یکی از ده شبانه روز او را بجزیره
 پرفوما رساند شاهزاده جزیره
 رسید و در آنجا در روزی آن صبح
 از تنگ ساخته که معبد عا به بود

دیو شاهزاده و در آن کوه در قفس شاهزاده
 معبد روان شده تا به آن رسیده و آن
 پسر را دید خن مکن که از مسوومه لرزه بران
 شاهزاده افتد قدر از صبر کرد تا قالب اضطرار
 دفع شده به پسر سلام کرد پسر با خن
 جواب سلام داده بر ممالک کرد با خن
 شاهزاده نگرست و گفت که تو را که اطوف
 پسر با خن گفت بدو زار در زمانه و کار
 پسر شاهزاده بسیار پرفوما افتاده
 گفت پسر را چشم بگردانید از زار
 فلان محکم عا به از روز بعد فریاد
 که جزیره بلزده در آمد و گفت او را
 و این با خن عا به و عجب شاهزاده
 قصه حضور اما رسیدن با نجا پناه کرده

مکتوب عا به را با و داد بر فو تا مکتوب را خوانده
 بگو خود رفتن پس از مدتی سر بالا گوید گفت ای
 جوان بجهت خیال بر خطرات فتنه آن ای
 زردان برادر زاده من و دیوانه است
 مغرور و با قدرت و اقتدار سلطنت دیوانی
 این زمین با دولت خلیفه در دست
 و با من دختر عشق بیبرای گو و آور از دست
 زنگوله بطلم از خسته با این تفاسیل چگونه
 ممکن است که دختر بر سر خطرات باشد
 نشود دختر را خوشتر در ده و ملک کن
 بر طلمت با من که از آن و دیگر محال است
 از آن بکنه پس از شکست چگونه
 مشوانی دختر را بر سر فاجعه میان
 طلمت و مملکت تو با نفعه سال را می

و تا هم این میان من بر است از دیو که تابع او است
 و چون در بر این خیال بنویسم حال مرا
 از این دختر بگذر من بر این تو دختری از
 بر ما آن خواستگار در مکتوب که بر ار با به
 خوش فکر و بهتر از آن دختر باشد
 که به طلمت گشته از آن دختر در دفع غم
 مهر بر بیگانه سوخت و گفت از خسته ای
 بر این خواهم کرد که طلمت با من تو باشد
 و الا شکست طلمت امر است که از آن
 گفت تا آنکه مشوانی بکنه که طلمت را
 شکست برون دختر را بعد تا در دست
 و اگر طلمت با من بنویس مملکت و آن سوخته خواهد
 عام گفت ای که از خسته بر سر آن ای

نورالعلم روانه کم و لوع طلسم کن را که در ته این
 در حالت متورسانم اگر با کم تو مانده طلسم را
 خواهم شکست بود و طریق ملاک کردن نزد آن
 نزد آن لوع میت کوفه را در هزاره چنان
 و لوع چون طار در دم میت ملاک کوفه
 کتبت انب الوقره خیر بود خیر اعلی کتبت
 میراثم است بزاده این بار از لوق بنام
 کسه بود که کتبت زایه او را ندادده
 اسم و دار کرد انگاه عصا که با داده
 که در او لعن طلسمها بود کتبت بود بکنار
 دریا و این عصا را بزنگ بر آید دریا
 صدقه می از خود در ثانی مال خواهد آمد
 آن گرفته نزد خسته از شش هزاره عصا را
 گرفته روان شده بکنار دریا رسیده

عصا را بر آید دریا زد صدقه می از این معقل
 از ته دریا با لامل آمدن کرده صدقه می را
 گرفته نزد زایه او در زایه صدقه می را
 باز کرده لوعی از آن بیرون آورد
 که نام آن کتبت بر نوشته بود زایه
 نامر اطلعه کتبت او را هزاره کرده
 کتبت اسم تو حجت کتبت نام تو فرود کتبت
 کتبت اسم بد زت حجت کتبت بر زنج
 کتبت اسم مادر حجت کتبت فرنگس
 کتبت مملکت بد زت زایه نام تو
 کتبت میراث بد زایه اطله از در کتبت
 و کتبت زاده بد کتبت این طلسم تو است
 و تو او را خواهم شکست بگیرم لوع را

و چون بدره علم رسید با آنکه در لوح نوشته زنتارک
 که عقیق بود خواهر کرد از نگاه عصای معجوب را
 با نوشته که در آن روز غن بود باد برده
 در کشتن زردان با این محتوی نوشتند در لوح
 نوشته شده یکی آنکه با و فعل محو و گفت
 میان ما و فلک صد سال را امت آرد بفر
 کن و در هر یک که در او این اسم راده مار
 سخنان انفا که در کتب است که در کتب را خوان
 دیدن شد برده بکار آنکه زانم که
 بود معمول داشته خورد آمد از
 این طبع منفی قلعه بود تو بود و دیوار انفا
 نام از این بود قلعه اول در آن ده فرسنگ بود
 و قطری صد ذرع و در این قلعه از این بود
 بقول صد ذرع و عرض بیست ذرع و قطر ده ذرع

قلعه سوم در آن نه فرسنگ بود و قطر ۹۰ ذرع
 و ارتفاع در آن ۹۰ ذرع و قطر در آن ۲۲۱ ذرع
 و عرض ۴۴۴ ذرع قلعه سوم در آن ۱۸ ذرع
 قطر ۱۸ ذرع طول در آن ۱۸ ذرع و عرض در آن
 ۳۰ ذرع قطر ۳۰ ذرع بهین نسبت
 تا قلعه ششم و بر هر در از صد فقل بود
 که درین کتب فقل صد فرسنگ بود و طلسمها
 و فعلها نوشتی بود که با این انطیمها در
 سینه کرده بود شانزده در در این
 انفا و صفت بر زانم یادگاری است
 که با و گفته بود هر چه در مانده می بلوغ
 نظر کن فور الوص را از فعل بیرون آورده
 نو کرد چنین نوشته بود

در شکسته طلسم چون در اول طلسم رسیدی
 ایمل که در وسط اول نوشته بخوان و لوح را
 به زمین که در آن ز خواهر نشسته باشد
 اسم را خوانده لوح را بر زدن آگاه صدای
 چون بعد بلند شده فاعلها خود رفت
 و در آن نوشته شد براده قدم به روی
 که از زنگ آلود باغ با و جمله کرد که
 هزار دروغ طول آن بود و صد ذرع طول
 و هفت کردالت و با نایب کمانته
 غار با زوالتی از جوالنا بیرون آمده
 شد براده بر آن شده نزدیک
 بعوضه رکنه ناله و صفت بر زام
 بهوش آمده بلوغ نظر کرد دت

نوشته از شکسته طلسم چون لوح را بر تو
 جمله که فصول شود و نم که بالاس لوح
 نوشته هفت بار بخوان و لوح را بر سر آرد
 زمین شد براده چنین کرد از دایم می
 خاکریز شد براده سمک در مجام آمده
 بلوغ نظر کرد نوشته بود ایمل که در وسط
 نوشته بخوان و لوح را بر زمین چنین کرد
 در مجام با زشته شد براده داخل شد
 ناله دیوانه هفت کرد که قدش صد ذرع بود
 و آن از کوی و دایان و سیمها ایستاد
 سر راه بر او رفت شد براده بلوغ نظر کرد
 نوشته بود ایمل که بعد از اسم اول نوشته
 هفت بخوان و لوح را بر سر آرد دیوان

پستان کرده جهان کرد دیو سوخته و خاکستر
 سزاده نام هفت در را بدستور العمل لوح
 باز کرد در بر قلعه چنان جلوات در کرت
 و از فراز نوشته در لوح آن را ملامت کرد
 در قلعه سوم غول هفت شاخ جلوتی آمد
 در قلعه چهارم شیر هفت سر و در قلعه
 پنجم فیل چهار سر و در قلعه ششم گرگ هفت
 هفت شاخ و در قلعه هفتم بز هفت شاخ
 جلوات در قلعه از نام اطراف آن در آن
 و گفت این پلاده خلیج است گویند که
 آمده پیش برود خردا کشت اکنون آنگه
 کنگر شاهزاده در نوشته ز قلم امیر
 بگویند و طلسم بر فرس زین پیش از

از آنکه لب کعبه و الا املک خواهد کرد
 شاهزاده از را خوانده و لوح را بر سر
 عقیقه زد پیران سوخته و خاکستر
 ناله را عدد برق و طوفان رخواسنه
 شاهزاده برو افتاد یکی از ساعت از
 سر داشت در آرزوی از قلعهها مانع
 نمانده و در باغ آفتاب مثل باغ نیش
 خیابانها بر از لکل آنها هر طرف چارل مشغای
 خوش الحان مشغول تر از هر یک تویای
 عالی رفلیک کسبه شاهزاده بخوبی
 معنوقه از توی بصری در و کنگر افتاد
 تا رسید بصریکه در روی باغ نهاده از
 نام حضور عالیتر و نهر بود در روی کنگر مرصع
 دید کواچه و معنوقه بالای تخت خوابیده

تقدیر بود از آنکه در خواب دیده ام میراد باین جا
 خواب بر سره و گویا نور از این جا میخوام برود
 خیال است براده را از سر بیرون کن و دل
 بمنزله بنده و خوشی بگوران و سلطنت کن
 آنکه خواب از برایت حاضر ملک من
 باو اعانت کنی بگریه دراز منقول است
 مشرف خواننده بمنزله دیده و مرمان صورت
 که دیده بدین غصه و درفش بی از چشمه اوز
 آمد مرا بحال آورد و بهمان سخنهای
 سانی را گفت و جوابی از من نشنیده
 و نیز گریه و زاری از من باز مرا پیهوشی
 کرده و درفش مدتی حال من باین سوال
 بود تا روزی در عالم پیهوشی بخواند

ملتی سوره بایده ز باغ النعانه غصه خلاص خود را
 از فراوان خواست نامگاه پیران ظاهر شده
 و عجزت بر سر داد که باین بود لیا حلالی
 خواب بر سره و با بر باین دیو بدست
 مدارا کنی با خلاصی باین را گفت
 دعای سوره دگور و ز معده آمدن با بود
 آمد مرا پیهوشی آورد بر حسب دستور العمل
 پیران گریه و زاری کرده بخور حجت
 با دیو رفتن از من دیو گفت حال معلوم
 آنکه بکنم در دست است و در سلم پیهوشی
 گویند است که من و من فکر کردم دیدم
 گفته و من جایگاه فرسودگی با تو دارم
 و از این به بعد از تو هم بود که فصولی
 و غیرت دیو از این سخن خلیع خوشحال

وگفت از این به بعد زمان سعادت خست و دور
 و فرمود با هم سخنوار خواهم که در این قدر
 نسبت و صحبت و مفاد که کرد با زفر این
 گوید و رفت هفته بود از نزد خست
 فردا نوبه آمد کسی است و اگر تو را
 به بلینم یقینا بر جوار اطلاق خواهد کرد
 هر فکر در آن امر در بکن که نخواهد کرد
 مجال کار نیست است براد گفت
 آنوقت با کسی که هم امروز ملاک
 مسلم دختر خیره است برادره نگاه کرده
 و بتعمیب گفت دلور اطلاق میکنی
 است برادره گفت بلی بعون خدا
 حال نظر کن به پیش چگونگی ملاکی خواهد کرد

انگاه لوح را از بغل بیرون آورد و در دست
 از آن لوحی که در پیشه است بر گرفت
 بال و در دل در یاد آن لوح که عقیق است
 چون بقیه در یاد رسید عصارا برد
 نزن ما این بزرگی سر از آب بیرون خواهد
 آورد عصارا بعد مانع او فرود کنی و بر کرد
 ماه همراه تو خواهد آمد چون بلب دریا
 رسیدی عصارا را حاکمی ده ماه از
 دریا بچون کج خواهد آمد آنجا
 پاره کنی در درستی بقیه سرفروش
 و آن بقیه روح زردان است
 بقیه که بدست آمد زردان چون
 آمدن خواهد که پیش از
 اینکه بتو برسد بقیه را بکن اطلاق

ش هزاره با نیکه در لوح نوشته بود عمل کرد
 ناگاه آری چون کوه طایر شده فریاد
 میکردین هزاره در امکنش و ناز نه آ
 طلقه علامت نور ادر کورگی مکتب دخت
 فریاد زد ش هزاره زردان کینه
 ز قوی بلا کی کین و الا منور نور الملائک
 خواهم کرد ش هزاره بتجمل شانه را
 بر زمین زده لگدایان آرزو کوجون
 کونم بر زمین خولعه آری تا کشتن
 نوسف و خاک کبر سه بعد برقی
 طایر شده طوفان برخواست
 ش هزاره و دخت بر او افتاد پس از
 ساعت بعد برق و طوفان بر طرف

ش هزاره و دخت برخواست دیدند از باغ
 و فریاد آری نبت و در بیابان بی پایان
 همه که بر صیه نگاه میکنند جز زمانی در آن
 چیزی بیدار نیست ش هزاره بنوع نظر کرد
 چیز ننوشته مضبوط سه که طلقه از نه
 خطا برکت لوح جنب حال فیه کینه
 تا لگدایان لطمه سال راست و در تمام
 این راه منزل عولها و دیوان و عوفیت کرد
 مدتی هر دو نعل زد در صله مات و حیران
 بعونه ناگاه دید ش هزاره آمد که بر
 یاکتاه پر یان جنبه نار موی خورا
 با داده که بر وقت در مانده یکی از آنها
 آری زنده حاضر خواهد سه خوشحال شده
 تفصیل را بعد دخت گفت او نیز خوشحال

و گفت بجمیل که مانند مادری بیایان
 بی بیایان فرقی که در این مبادی است
 نازده مثلاً نوزده هزاره از آن فرام آورده
 یکتا راز از آنوار با نسی افکنده تا گاه
 تا هزاره بیایان با جمیع از بیایان
 مافوقه و بیایان و بیایان هزاره که برام
 افتاد یکدیگر را در آن غرض است
 از دیدار هم شادمانه نگاه تا هزاره
 قصه حضور با الهام برای تا هزاره
 بیایان نقل تا هزاره بیایان از
 علامت و مقصود رسیدن او تا هزاره
 او را گفت گفت بیایان تا هزاره را
 گفتی بیایان و دختر را بیایان یکدیگر در آن

بیایان هزاره بیایان بیوا بلند شده
 تا بیایان در آن هزاره رسیده است
 همه دیگر را در آن کرده تا هزاره بیایان
 برگشته تا هزاره با دختر روانه گشته است
 هم این بار که رسیده و خواست از او
 بیایان تا بیایان کار تا بیایان خواست
 انواع همگانه در آن تا بیایان
 بیایان تا بیایان با بیایان ملاحظه نمود
 طفلکه لوصی الترس که قابل تفکیک با عرض نمود
 و چون نقوش بر او عرضه نمود چون نقوش
 تا بیایان خواهد ماند و فراموشی نخواهد
 و این نقوشها یعنی افانها تا بیایان خوانده او را میاید
 مطالب منقول خواهد نمود و با خود میگوید
 چون بزرگ شد مضمون مانده پس بر باد

بیایان تا بیایان در آن تا بیایان

مطالب این کتابا عشق و عاشقی است
 یا خند و آدم کشی یا طرار و عیارل
 و بول و دوزل یا افشای حق و دیو
 و عفت و پیری و ولد و امثال این
 طیفه ای کونه مطالرت در کماطی بافتن
 بسته خوب صدانه و باخوفت را رسیدم
 که چون بگذر شد رسیدم و قوت و صورت
 پنداردم و کس با این کارهای خوب
 خواهم زد این گونه کتابا مقصد و نواظه
 طبع فراوان و چون کتابا نام کرد شروع
 بکتاب دیگر بفضل نزدیکی تر میکند
 و مند و با تا فارغ التحصیل شود آن عزم
 محکم تر و راسخ خواهد شد چنانچه
 بلوغ رسیده و آنگاه عشق کمال میکند

دنبال معصومه و معصوم مرا نشدند و در مقوله
 دانه که از چیز دادن با و مضائقه از این
 یاد این بین این پید بر میرد و در نحو که
 صیادان کونه التماضه بسیار مرادند
 و کفار کس و امیدارند و میرانند کس با اندازه
 که در کتب کتوت چهار نقل می توان بدو
 حال این پر معین الی بلما خواهد در کما
 وقتن از کتوت کتوت بیاده خواهد
 که نه مال با نده نه مال نه آبر و نه شرف
 در حالتکه بر دل جموزن و یکم مردم ام
 ریخته تا بسته که و اگر چیز از این دنباله
 زن و یکم مردم خواهد افتد از بجای دانه
 که خود ناموسی را بر برای کار خواهد کرد
 و لا بدندل یا با کس اندک سبیل کتوت
 چوب خواهد کرد

نادر جزو ساریتی جز اینند یا در کمره
 مکتوبین به پست نرسد و وضع نرسد که گفته
 بعضی مشنگ و آدم که اعتبار گفته
 و توبه یافت آن و چارگونگی برخی
 عمارت و دزدان را شنیده به بقوب
 آن معاف شوند و اگر قدر است از کجا
 بچیک از این امور را بیه انگیند
 مانع شوند بحق اعتقاد با فائزهای
 حمله دقیقه با بی خوف
 در این مکتب خانها تحصیل خط
 و علم ابرائیمت چه معلم خود از این
 و بجهت آنکه از ادب و اخلاق

غم طغیان در این بابها مونس نماند
 الا اینکه در این مکتب مکتوبین
 این با بگو که کز است اطفال
 خانه که در اخوند نه خدمات یعنی
 اخوند و خانه او اگر خانه داشته باشد
 با ما کرد با اوست کیفیت تا دین
 اخوند و اتقان غیر از است
 در نام مکتب دارم اخوند یک مکتب
 القلب نرسد میرغضها نیز از است
 قنوت طلب او را داشته باشد
 بیه امر مکتب نیاید اطفال صد وضع
 معنی ندا اولیته باراده مکتب دار است
 نالشی قلبش شود با اینکه مکتب مقدس

منت و کدر است بهر حال طفل بر خورند و خوب
 بهر حال طفل بر خورند و کویا بفک رفتن صدق
 پیدا شدن تسبیح الهی و الا خسته شدن اخوت
 کاین وقت و سر بنگار مرو نه نقهها نکه
 میغضبهای کار کرده بفک ان میرت
 اخوت نارس میگذرد اطفال تلف
 و ناقص و کور شده که خسته خود بر ادبی
 دائم از جور اخوت بر نفسی و بیک فاصله
 مرد طفل از آب و رنگی و آلتها با پسته
 محل نوبه اخوت و خلیفه و اطفال دیگر سلا
 اطفال در مکتبها در علوم ابتدایی و اطلاق
 کامل هر سوخته بیفصلی که نسبت الوقت
 برای تعلیم علوم تعلیمی و عملیه و تربیت
 و تهذیب اطلاق بمدرسه خدمت طلا

مرفه شود طلاب محصل با مواد غالباً
 ساگرد قبول میکنند مگر از راه ایجاب و بر
 طریق تعلیم از این قرار است نحو عوامل جوان
 عوامل ملاحتی و غیره نمودن صمد سوطی شرح جامی
 مثنی صرف اینکه صرف مرفه توفیق شرح تشریح
 معانی بیان مختصر لطیف مطول منطق کربل
 مائیه ملاحظه الهی شرح مائیه شرح مطالع
 و یکذرا معلوم دیگر همین ترتیب از مختلف
 شرح مائیه و بمطولاته شرح مائیه
 ده یا بزرده سال این و کما نام کلیدی و الوقت
 نه تکلیف عربی متواتر بنویسد نه تکلم کند
 نه بقیه عمر از تلف کرد چیز اعینه ان
 وضعهای دیگر همان وضع مکتب قائم
 بطلوه کرد که قابل استاره باشد

موقوفه طلاب دیگر نیز خواهد شد و میان
 معلم و دانشجو بیجا خواهد شد
 که در وقت باطنی حاضر خواهد شد متدرجا
 بعد از آن ظاهر می شود و کلمه نیز از
 و صدرا و نفاسه دیگر ملاحظه خواهد شد
 که تکلیف سالها در مدینه بیوم نیز از آنجا
 در مدینه واقع شده است و بیجا
 این کار را بگویند بعضی اعیان
 ملاحظه این نفاسه معلم بر خانه
 میرند این علاوه نفاسه مفصله
 نفاسه دیگر در این جا دارای
 نفاسه دیگر در این جا است

وضع تربیت و سلوک پسر و مادر خاصه مادر
 با اطفال از وضعی که دارای شعور شوند یعنی از
 تکلیف تا تکلیف بیشتر بر سرند خفلی مفصل
 طفل را چون خواسته از گریه یا هر کس تا ملائم
 ما خواهد بود که حمل خود کند ترساندن منفرد
 میکنند از آنکه طفل را از او ترسانند در هر یک
 و هر خانواده حقایق را از دست قدر جامع
 میان حقیقت انانیت و مستقل انانیت
 که بنظر طفل صدمه آورند از وضع حقیقت و در بیان
 در مانع و کوشش و در این دو مورد و غیره
 و قدر جامع میان کار با یکدیگر انانیت میکنند
 و طفل از آن کار با ترسند خویش انانیت
 به اطفال را بطورهای مختلف مودت استاد است
 و صفاتی آنها مختلف است لکن با حسی خود خود را کوه سفینه
 غول جیب دیکو بکوش سر بسپاه دندان

این تفصیل مفسرانه آمدن بظلال بعو
 عیال از خرد خردی از بهترین کلام است
 پدر زن من صاحب دولت است خدیج
 بنی نهار درویشی حکام واعمان
 و ملاج معجزه و غالب از ادعوی کتوی
 دارنده سودا و او ترسند چون هم دولت
 دارد هم زور پیرای می نزدیک کار آمد
 باصطلاح عوام شده که دارد اکنون
 بنیام سال از من گذرشته این زن
 ده سال از خرد بزرگ تر است
 پس او شصت سال را و از شصت
 ساله که خدیج بود دختر را بکند
 معلوم است قابل شمع شربت خرد را
 نجیال زن گرفتس افتادم دختر شصت
 کرتم

کرده ن
 کرک و امسال این ؛ طفل با این و بطله
 جان و کردل با مرآت یا پیر لغو
 جنی در او متب با اینکه این را
 دروغ میداند باز ترس و چینی
 کس بطله بود چو کس را این خود
 و غیر خود اثر متب شربت
 بلکه مفر است این یک تعبیه از را
 شربت بدروم در انت اطفال
 شربت شربت از این شربت
 وضع ملوک و الدین با طفل و طفل با الدین
 چون از روز قانون شروع و عقل
 شربت معلوم است چگونه است
 و طفل با این حال چون بزرگ
 چگونه قانون را خواهد بود

کما به بیگانه همسان بیون خانه فلان و است
 خانه زن نازده میردم چون خانه این زن
 در محله در ربه بود که نام این کار محقق
 غالب زنها از اولیا بیگانه بمقتضای
 ان الیاطس بیوجون الی اولیا کم
 عیان مابوئی از مطلق در از خسته بر چه
 خواست از ریا که بگفته زنده
 در هر جا جمعی از آنها هستند که شغل آن مذنب
 و نفس و خیر جنی و وجهی زن است
 و در بدست آوردن آن گونه مطالب
 بد طولانی دارند مرد زن داز کوزنی
 نازده در همه بگرد مطلع خواننده
 زن قدیم را مطلع خواننده کرد و میان
 زن و مرد را هم خواننده زد و در آن
 باب بیانات و غیر آن دارند که زن
 هر چه عاقل و برد بگوید و کتب باشد

از آن بیانات از جادو خواهد رفت مثلا میگوید
 حقیق بود که زن این مرد در زندان است می
 از عیب نوبیه بگوید و هورت آورد
 انکت نوبان زن مر از زد و الی که نوبانی
 بخیر که با حال صبر گفته در حق میان مرد و زن
 بواسته این عفاربت بزایع و جدال میخ
 و روز مرد بیاه ملکی میان هموع را
 بهم میزنند و مرد بیجا کار آسباده روز میکنند
 دختر این زن را منحوس است میان مرد و زن
 با هموع میان مادر و دختر خواهد و خواهد
 و کذا اعمالا نوابطه ای نام منجوب
 یکی از آنکه زن را مطلع کرد زنی از زن
 که نفس میبرد و میان زن و شوهر را
 بهم زدند زن را بکاره کار و امید آینه

و عود میان که زنهایان اعتقاد کامل دارند
 و مندرجات است اعتقاد و منکر به لسان
 میباشند با صفا و خودشان جا و خنجر
 که در مقامیکه سخن از جا و میگذرد و قضایا
 در اثر جا و میان میگذرد و منکر است
 مفسد است اعتقادش را مرد اعصمه بان
 است از هر به لسان را منکر
 ولی چیز را که کلمه خود دیده و در بینم
 نمیشود آن شک کنم جا و باید است
 و نوع طرق غیر مشابه دانست که شرح
 آنها کتابها لازم دانست فلما شیخ
 و ادعیه از مملکت و بسجول یک طرف
 چیز را بخود مرد دادن از مغز و زبان
 غرض چیزایی دیگر یک طرف است

چیزها بالبدن به و از قبیل بدیهه ارک
 و خوک و امثال این یک طرف است
 همراه دانستن بر آن حجت که کتب
 و هر گاه و امثال این یک طرف است
 صورتها از این ساختن و طلسمها
 بر آنان نوشتن و بر نعل چیزها گذرد
 و در آنجا که اعتقاد یک طرف است
 در خانه دشمن چیزها دفن کردن
 و در خانه او چیزها از قبیل خاک بارو
 و آب مرد شور فانه و فانی نیست
 بر کندن بالبدن یک طرف است
 و مگر از مختلف زنها عیال بر اطلاع
 و رسم و فانه زن جدید بر آید
 کرده

البته ادب بکارهای جنبل زدن مکتوبه
 مقصود این حاصل می شود به دعوا و تراغنه
 و زدن و خورق و خنجر کویک مندر میان اولاد
 مرا خلع دولت دادند و من با او خلع علقه
 دارم در تمام خانواده من کسکه با من میبرد
 اولاد و در باطن نه ظاهر خلع
 زکات و عاقله است حرمانه با و سفارش
 کردم آنکه واقع می شود من خبریده قبول
 و لو نام نکر دو باعث تمام است خزاویه
 شب و شبانه من آمدن من از آنکه
 به نحو است میرفته هموار نزد
 من میماند و آنچه واقع شده بود
 یا منخواستند بکنند غیر مکتوبه

و نه شرم مادرش حضور اعدا عدو من علم
 داده بود و بدی از همه الهی اعدا است
 غیب میگرد و من خبری از همه دعوا میداد
 باین تدبیر از اسرار مادرش با اطلاع بود
 و به راعی مکتوبه مدعی مغول این
 کار شده است که در کارها بود دعواتی
 بود دیدند و بدستور العمل کار و کار کرد
 و مبلغ از اموال من خرج این کار است
 تقویماتش ماه کار این منوال کردنت
 پس دختر من خبر داد که امروز مادر من اظهار
 به اعتقاد از بکار خود دعوا میداد و من خبری بکار
 و دعواتی میداد و نیز تمام ملک و اسطه
 این کار بود به گفت و جواب داد

و میگفت فلان فلان شده با سلفی بول برای
 حاجت از خیمه گرفته بودی مرا پیش تو درم
 نگاه کنست کینه روز بروز سفید کنست
 شه نیرت آن را درم آوردیم و پختنی تری
 ای که گرفته از پس میله خیمه زنگنه گرفته
 بخوردید آن گفت ای زنهای بد بوخته
 بار ما اهل خیمه شان کمال است
 مرا از گردان کوفته خیمه با میله جانور
 گارد بکنم که بگویم خوب بود تا حال
 پدردم که را در آورده نمودیم و این
 زنگه را برون گویم تا لامتاج
 چه تا آن بگویم تا آن تک بگویم این
 زن با خیمه مهر با زین بود و پیش از

همه وقت مهر با زین میگردد از فرزند انبای دعوا
 و معرکه به متصل فحش بود و دعوا در سوا
 خیمه صلاح حضور در سوا دیده بکلمه
 جواب میدادم گفته رفتی کار بکنند گفته
 میجو درم و دم میزدیم این حال فریخته است
 اشغال او در شه خند داخل کم بخارج
 سرانگرددید زن مادر زن برادر زن
 طایفه و قبیله زن بنای بزرگی را کنار زن
 از بیخ سوا از آزار کونام نگردند همه را
 بعور و سگیان کرد اندم چینه کم حال این
 گفت تک دختر کو یک زنی از خواهر
 همه نزد من آمد و خند مضطرب بود
 و گریه فرستش مینداد و حرف زن

حالت او مرا منقلب کرد بطور موشکافی
 کرده و از همه اضطراب و کزندی
 نتوان کردن گفت مادر امروز
 مکتب این مرد که خیالی مرید
 از بزرگی برسد از عهدانه ناپای
 جان من است که ام گویم نه جان برهنی
 این خیال چه ندیدم کرده بگویم
 خوشگوار و آسوده تو هم گفت نه جان
 اگر بگوشی ندادم زن نیمه من برای
 نسکس دختر گفتم دختر جان ای باز کردی
 که مادر است میر نه زنا و قتلکه بود
 سرش این آمد از آن عرفها خلع نرینه
 غصه خونک اما در خیال بدی مویز
 به بین خیال مادر است از این عوشت

۳
 اکران
 خفته را
 دل ننگه

اعتبار بکار ز زانست و قتلکه بود رسان آمد
 خدا را من سندان سینه و از بیخ چیز مضائقه از آن
 ملتفت با کسی که چیز را در غذا امانت رخت ما
 خبر کنی من از خدا لیکه در عرف او میده آدم این
 بسو که مبادا مرا خبر خور کتبه چنانکه مگر اتفاق
 انگاره زلفا در این موالا لایه را امحوم کتبه
 چینه تک بعد دختر ز در آمد و گفت امروز
 مادرم با یک زنیکه خلع با او جویست و محرم
 در راهی زنت در دوزل میگرد زن مادر مرا
 دلدار میداد و بگویم و مکتب غصه خور و صبر کن
 این مرد با اولیکه زن تازه میگیره خلع برای
 او فوک و میکنه اما این حالت با قیامت
 نمیکه دیده اند مثل زن استقان کتبه
 از ام میگیره بلکه بله دیده هم زن اول
 تر و سفینه بخت میگیره

مادرم گفت ای مرد که خندان میکنی مرد در
 و مثل مردی دیگر از دست نه عا ر دار در
 ای خنده که گرفته ز نگرمانه سوخته لاری
 بد کلانست و سه سو بر دیگر کوه و خنده که
 بی انداخته من بیشتر جوان خود کل
 سفید حایق و ممت مع ذاکرا او را
 غمخیز خنج داده و روز روز ز محنت باو
 پیر تلخ و از و شکله او را گرفته با من
 سرد کار از او و محال است از او
 دست بردارد مرد با زن ناخوب
 غرغریله دار را میخواهند نه زن
 نجیب را ایست که نه صبر کلام
 بلکه حیوان کتبه و دست بردار
 دست بر میزند او من دیگر با او

محال است نتوانم سرگرم شو ایها را تا تولد
 هم از او پس مرا از از زن خفا سو کل
 مینویس خانه و لانه مال او مر شو خسته و بجهام
 باید در بد رویم پیش از آنکه کار با بان
 جا ابر سه با هم فکر کنم زن گفت صبر فکری
 برای این کار کوه نه مادرم گفت فکر کن
 عقل سلیمان باو منیر سه زن گفت آخر
 بگو به پدر خست تا در گفت تا کار برنگردن با
 گفت از حرفهای دختر خندان برکت
 که که آن عفت صبر خندان کرده
 خسته زنها معلوم است و چون بخیال کاری
 افتاده بر صیله باشم پیش میره اما بروی
 ضوم بیاوردم و به خرم دل داری دارم

۱۵
و کلمه از آن یکت سر صبر از دلتی بر من آید
غیر از دعوات با هم و دخترم گفت نه پدر
جان آن طور نشد که منکوحه زن نه
کار از دلتی بر من آید اگر از خدا تر
و در این موقع زن ترس از خدا دارد
این مادر من خبیله مانده است این
قد بطمانش مباحش و خور ابیا
گفتم کار با خداست من خور انجلا
ببرده ام با زبردتم که هر طور
خیال مادرش را بدست آورد
چند شب بعد دختر نزد من آمده گفتم
چه کردی آنقدر فحشیدل مادر من چه
خیال دارم گفت بدی و برای
همین ادمم و خیرت کنم

۲
امروز آن زن نزد مادر من بیو و بر سر صبر کردی
مادر من گفت کار درست شد گفت چه نه
مادر من گفت میدانی پدر و برادرهای من
با طلا و عملیات حکومت خند راه دارند
و پیشی فلان ملامت کردند که شوهر من
منه و کارشده و حکم کفر و فتنه را گرفتند
و مبلغی حکم و عملیات حاکم دارند که این
حکم را جبار کشنده حاکم هم صادر داده همین
صورتی که این مرد که را خوانند گرفت
و اینکه باید بکنند خواننده کرد تا بداند
که کار از دست زن بر من آید و هر کسی
یک جنبه را بر زن بخت خبیله
خود ترجیح داد تراخی این دست

بدین حال که ملاستوانه مسلمان را کافر گفته
 و نام تفکیکی بر نه از این تفصیل گوید
 آن سر در بر حوض ریخته و حضور را
 در شهر ملکه عظیم دیده و لم بطیسی آمده
 حواس با لبره ختم شده چون وضع
 ملا با بی شکر خاصه این ملا از خوب
 میدانشم حالت ماک و عملیات هم
 در دستم بود و آن خود دار کرده
 محض رعایت دخترم گویند دختر
 جان این کار عمال است مادر
 برای ترساندن حین این حرفها را
 زده که من بر سر و بر سر و زنگه را
 طلاق بدم غصه نمود و میو اطیب
 کارهای مادر به پایش اگر کارهای

بکنند چیز خور کردن من است آن را بر حوض
 تو نمواند و من خبر میدهم نمیتواند بکنند
 دختر را با این حرفها آرام کردم و از آرام
 از خودم قطع دهنه را بنگار نمودم که
 چه جای که در مال بر یک از خانه
 بیرون رفته وارد کاروان برشته
 در حجره متفکر و مضموم نشستم در دستهای بلای
 معصوم نشستم دانستم پس از یک عمر نشستم
 در حجره مضطرب با او نشسته نگاه با طرز
 کرده حجره را خلوت دیدم نزدیک آمده
 هموار گفت حجره منه مطلبی دارم اگر چه
 مفصل است و که حالت تفصیل گوئی آرام
 بطور اختصار میگویم باز تو کسی
 از این خبر بود و الا اجابت در خط

من چون مہوق بوم خنغ مضطرب شرم دل
 برد خفوم نیوردم خجیم اصرار در طلب
 کردم گفت پیر زنت جمع را بشکارت
 نزد ملاطیان بیدون آورده شکارت
 دادند کہ ما از قتل کسی مگر الفاط
 کوشیدیم ہم و بسیار از فروریات
 دین را منکر استیغخو و قبه
 معجزان با قیاداد نہ و ہم گنودارند اد
 نور اگر نشتہ حکومت در احکومترا
 ہم کہ مکنالی و صبر معیر ہم با و خوانند
 داد و نود اگر مہ حبس خوانند
 کرد و در حبس راحت خوانند
 نمود در کرداد رگ نشت
 اگر یکی خواند ملاان با غیرت

در این کدما شد از زرک لمان و حکومت
 صدائش در نحو امدا لبت ناممکنی
 جانت در بر ستم از آمدن این جا و خبر
 کردن تو بی خط نستم و آن کوش چندی
 سالہ مرا جسور کرد خدا و ظالمین
 رفتن و معز غرق در بای فکر ما نہ
 هنوز رفیق از کاروان سرا پروں زفته
 بعد یکی از اصرار حکومت کہ ہم ایہ
 ما بعد و از کو یکی نام ہم ہمبار بر بوم
 و اورا ہم یکی از زینت مقدمات
 گفت نمید از مطلب اطلاع نزارل
 یا اطمینان از جائے دارل و جنس اکتف
 نشتہ کے

گویم مگر چه واقع شده گفت خلع عجب است
 مگر منمندان در روزت چه گوید و کلام بر آن
 کرده گویم اطلاع ندارد من محتوای منمندان
 بود البته زان تازه که گرفته ام با من در سخن
 شده و در مقام الهام چیزی است
 گفت می تفصیل را از من شنید
 بول از راه نفلان ملا داده حکم کفایت
 گرفته دینت بیسی فراتر باشد مگر
 آمد بول با و داد و چه معجز است
 با او وعده داده که حکم الاری
 با او گفته عالم تا که من شناسی
 چه قدر در دین و اطلاع است
 گویم آخر چه کردند گفت

چه کردند عالم قبول کرد و بی در مطلب
 حیرانده باشد منمندان او را با اسم انکه بعضی
 چیزها میخواهم بخرم او را امر طلب و تسکین
 آمد صد احسن منمندان و مقصود شما را
 این نام منمندان امروز فردا را با این
 امر احضار خواهم کرد ما و مطلب
 معلوم است منمندان ای کار برام
 با خط التماس منمندان و حق بان و ملک
 خیرت کردم رفیق رفیق و منمندان با انصاف
 بلکه عالم منمندان حیران ما نیز بیسی از
 مدنی فکر عقل غیبی هرگز که فکر و فضیلت
 منمندان فکر عاقل با این ما با کلام منمندان
 بنوار است

اع
نور که سوار یا بود ز نام قاطر بدستش مشط من
التامه تا رسیدم خود پیش را با داده
تیرگی است سوار شده روانه شدم
قدریکه راه افتخ نور که گفت لایق
راه ده نیت آسمان کرده بود
را به مرور الوقت مطلب را
با و کفر بنامی گریه و در امر آن
گزارش و اجمع می نژاد با آن
جان را به برد روانه شدم
تا طهر آن پست منزل است
و در پیش راه حنه که کرد
و بزرگ است تا به نام خیر

طلوع فجر بود هر سه در باغ منزل
کرده ناست مانند باین ترتیب
بنهار راه هر رفت و روز را در باغ
دست توقف می کردم پس از حینه
روز وارد منزل شدم در کاروانسرا
منزل کردم خیار خسته بوم و بنا برای که دردم
که روز در این کدر برای رفع خستگی مانم
امروز از خواب بیدار شدم و بجز گذشت
فرد از خواب بیدار شده مقول جای
خوردن بچون کاروان سردار آمد مرا
صدازد و بگوئی چیز گفتی از من
برعت مضطربانه نژاد آمد که خبر
چیکند و چه مضطرب گفت میگویم
فراشی از جانب فرانسه ای قائم

مخوابه خدمت آریسه کوم ذالکبائش کار
 مرا چه در شناسه و نامی صیر کار داک
 بکوفعلا حالتی دارم بعدینا ادم من
 نیغام مرا هو بکاروان نرا از آریسه
 گفت باقا بکوان حرف انوار طومنت
 نمر کوفت با نبط ادم خیر قهر ایسه
 و با دیدنند قرانی طومنت برای احقاد
 بر کئی فقر دست فال عمل ایسه
 بگرد و لای با برود و آلامه خواه
 و ناراجر خواننده خود دندم رایت
 میگوید و با بر رفتن بر خواننده بر این
 کیم بر آید از الکومه با لقا و
 برد و ایو قسه ه سلا کیم خسته
 ذالکبائش نیه بغاف کرد

جایی و فلان صرفه انگاه از این سخن
 بزیسه کوم بر سیه کیم برود کوم نفسی
 معاملات در کوران دارم بکوف طول کشیده
 و از نریکیم خبر زسیه ه برای اصلاح
 کار میروم قدر غرض تفکراته نگاه کرد
 و گفت تا سطوم ادم در دستم ایسه
 ولی اللامو ر مغزور ایسه کیم ایسه ایسه
 این جانکلاف کیم که لا سطوم مال مرد مرا
 مال کشیده و فرار کیم و ایسه کرده ما را
 بگرد و روانه تا به حوال عام این جا
 از جانب او منصفی و کیم لا ایسه
 اما غمت کینه منم تو کیم و ما موز
 و خیل غم منخوام جا خیل منصفی
 و کوم به پیدار کیم غمیده غمیده

۶۵
این طایفه را که نیا به بر خدا بر روی خود می آورده
خود را بحالت آرام غنچه گویم که آن مسکن
الکتابه فرموده جائید محمد انکس و
بامور بگرفتند او سینه دیدل باشد
خیز مال مردم خواندند و در این سفارت
که کس از آنکه خیز ویدر و کما نفع
نداده گفت آنکه بر امامور بگفتند
او سینه در کمد اسم و کما
حال بگفتند و واقع در رنج باشد
بمیدان ما را را الله با به روانه
لکس انکس سینه امر کل
ساز از ک خواسته کرد و مجددا
بطهران خواسته رفتن در قدری

۶۶
بامور بگرفتند که بعد از آن که از ده کوه کما
خیز فلک سینه بعد از آن که خواسته
میوانید بر سینه حنوف کما با خیز رفتند
فرانس با بیز با لال معقولیت گفت لا
جان فرانس و مالک سینه سینه شد الو
و کما از حنوف کما از خواسته و حنوف
بامور در فوه بمانند چرا خور
بزم کما از کما حال بگفتند
گفتند در زمانت که در همان دار
بتم و فرد آنرا را حنوف ما و آنه خواسته
دیدم و حرف زدن کما از کما
بگفتند که ما به تن خدا بلکه فرزند
فرانس کما کما از حنوف و ما با و بر
و گفت در قدری کما از کما با بگفتند

تا فردا که سلاطین و اعیان خود را بعت فرماید
 ما را با طاق دیگری بکند و بر نواز تو اولی در
 افاق گذاردند و منتهای دار بپوشی بکنند
 خسته میباشند و بهیچ وجه با خود بکنند عجب
 بد بکنند و این که خسته شده خسته با تن بدندان
 نکرده ام که این گرفتارها مجاری است خسته
 باین بایسته منتهای دار ترا خیر مصلوب
 و بد حال دید خوانست مراد لاری می
 بر به و مرا از این حالت که اگر بود
 ساعد منتهای تو منی ملاکت خوانست
 منوف تا به رو بخند که گفت ای جان من
 مرد در گرفتارها تا به خنود را ببارد
 جبر مصلوب نظور است خداوند را بر این
 بنده ای فرجهایست باین در شادان

رو بخند از فر و باد و این منتهای است خنود را باین شکل
 کردن فائده خنود و خنود را باین نزار
 بگویم بزم اهل کجا بهتر و این نسبت که بنوداده
 را بداند یاد درون خنود این کار بیار
 داشته باشد و از خنود بطمن با این خنود
 آدم بد فطرتی نترس و این کار را محض این
 قبول کرده ام که بتواند دست نظور مرا
 بگیرم و خدمت من بپوشد بکنم حرفهای
 اش را در خنود کرد حرف را دست غالی
 من و من و علاوه در این حال که خنود
 این گونه اظهارات و تو به واقع باشد
 افتاده است که بگویم برادر خنود فلان
 ما به معروف فلان بگویم و بخیال اصلاح
 معاطه که که با فلان ما به بگویم دارم فائده

بجميع انبياء و اولياء ضم نه مال كبر اخوتهم ام
 و نه ما من صفت و ابراهام ام اس مختوم مال
 فزانت نه همان دارا حج طولا في كتبه
 حتمها لى سز انك كنه و كفت
 ضد العنت هر چه طام و موزر لب
 اين مردم بخدا آورده اند و فراموشند
 و اى بر حال اين با كوتاه در جهان
 اين چه نكته است كه بجز زده كند و اين چه
 نكته است كه بجز بجا كميلت در اين
 بر ضد از سى و دار در هر كس است
 بر اين قيد احوال گرفتار مى آيد
 بر اى نزلگان اى شد بگو نور ا
 ارم خورنى مى بزمى به بدم بر

و از اين كرايه سجا تم در نه مهسان دارم
 نظر را و فانه طولانى غم و وقت برادر
 در يك كوشى بده تفصيله كه منخواهم بگويم
 نماز حقيقت مطلق مطلع نور و جان كادرا
 بدانى صحت و خود انما ت در كوشى
 با كمال توصيه و اقبال حاضر شنيدن زمان
 تا منم و اميد و ارم هر صفت كماله
 سخاوت من بگو گفت لا اله الا الله
 تو با اينكه در كل بزرگى بزرگى شده و در ملكوت بدر مى
 و پس از او من با تمام و اخراج حاكم خصوصيت
 و مر او ده داشته ام وضع طومر انميدان
 مالقات اين كرد و متعلقا كسى نه عيب
 بنماه هزار تومان است حاكم اين جالسى هزار
 تومان شخصى حاكم كل و ده هزار تومان با خراج
 او داده معلوم است اين بار كرفته

جلوزن محترمه معتبره بگردد فاحشه و طفلان جا
 نعو با طفلان جا میرید از زری ابرو مبلغی نقد
 و آنکه زلفت در بردارید همه نادرست از زری
 بردارند طفلان محقق محترم معتبر از زری
 و غیره مهم میکنند که دلیل ترا خود
 داشته باشه یا حینه ما که دالتش یا مختار
 میکردن یا از لایحه را که نه از می نوشته
 دنیا لایحه که نه در میان کفر از زری
 مبلغ میگردد که در نواز می نلیند
 دزد تخمک خودشان بدزدن
 بنای بگر بگر بگو خود را بنفست
 میگردد بر اولی میکنند و مگذا
 علی از کاینان بلاغ است که بر سر
 ترا آورده نه غریبه و او شد ملو

با تمام مختلفه مهم میکنند و آنکه محلی
 از زری میگردد اندام سرد استانی
 خفاست فراتر از کله و پایداری فاطمه سواری
 کسرتی این باز را در آورده نه خواهی
 شود که طر را بده و ز نو از این کسرتی
 کسرتی می سفید برای اختیار دارند
 علی دالان دار کاروان سرا با است
 خسته مننه که دالتش سر صید دارد و که
 عنوان مرغوب زری ما را آورد دالان دار
 این کاروان سرا که در تانزل کرد
 علی از آن حوازی می روزگار است
 کار او بجه انداخت

این را هم لازم التری بلویم و صنعت را تغییر ده
 باین لباسی هر جا و اولی از این آتش است
 و این کار که حتی در دیات کدخدای
 خود یا گارا از بیج البایب چیز ویدر سوخته
 مضائقه ها و نکات را لباسی درونی
 کنی از مخوام السوفه مانیر لکویه از
 درویشی ام عملد زنده باز کتد
 محتوای دلتان باین خورک فلوک
 فرایند کتد دیده عمل را به پیشکش
 کردن فاطمه کتد فاطره ادا ده
 خلاصی شیم بدلتان باین نماز
 خواشم بدهر قبول نکند گفت
 نه بر این خدا اول این کار شیم

محول دیدم در این لباسی کتد بلویم
 کتد از اندامه کان کرد مستور نوا کتا و جزا
 فرایند کتد نماز کتد منزل امام لباسی
 تغییر طوره ادم را فرزندم با را رکتد
 لباسی کتد بیکس خنده اورد لباسی
 باین لباسی بدلت کرده محلا محلا از لار
 برون آمده روانه شدم با ادم نواره میاده
 راه بمسوم سه چهار منزل طی کتد دیده
 کتد فرزندم برفون ده بود از اول منزل
 میگردم ادم لقبوان در دلت و کتا
 بدو میرفتن کتا کتد تحصیل کرده ام او در
 این سه چهار منزل مطلب قابل ذکر کتا

منزل پنجم ده بزرگ آمدن بود بیرون ده بعد
 خوابیدند منزل گوم آردم شد کرد قدر
 حکمت از آنست لایه خوف آمدند به با
 برار کفیل از دوفه بروم با نور
 سینه در سینه ام از بیرون سینه
 روانه شدیم تا بحالان ده رسیم
 شتر را مو امان را یکا بود در کوفتی
 ده گریه بود در خنده فانه رفتند
 مان و گاه و جو خوارم کفینه در این
 ده در سینه چیز بود اردین
 بود سینه کوفه دکانه برای فردی
 لوازم بی با که ما را گفت
 انهم سینه گفتیم کفیل و ارد
 در این ده ملک و صیه با به بلینه

گفت با به سینه از منزل با این به بلینه
 گفتیم یکی از سینه زده ما را به از سینه
 سینه گفت مرد عمن صیه قدر مد که خشن
 این را گفت و در خانه را سینه خشن ما
 که صیه با به کرد خشن ما با او کرد خشن
 ما را منزل گنوا به سینه در این سینه
 خنده یک عبودشان با این حمل آندی
 آردم غیب زده نه یک دفعه
 صله کردیم تا حمل بود بود دفعه
 کار از مدافعه گذشت یکبار از اطراف
 بسیار ای خنده یک صوره
 یکبار از خنده ام تمام سینه کرد
 کرده ام لبالی پاره بدن زخم

بهر سو رو بنوار گذاردم سگها بالا جماع از چهار
 طرف میگردیدند و لاله را میدیدند تا آنکه ما را
 محروم نگه داشتند و بعد فانه که باز بود
 ما چهار دودم معان فانه دالای معان
 در وضعی فانه فاصله بود سگها از نواد
 بعضی فانه وارد شدند سگها نیز وارد شدند
 هم گردانده محمد ای الله بلیغ کرد
 بیرون نکرده ببلند صبر خیر است
 فانی همه یک برای صبر جمع شده
 فریاد میکنند که ضعف میدوریم
 سگها حوازم بودند الهام را انتظار آوردم
 که در یکی با زنبورها با جزو فرار
 بالهات تندیده سمت الهام دویدند
 حضور امیان الهام از اشم

۸۰
 سگها نادوم الهام را شستند کوه بکوه فانه
 تمام سگها شسته بر کشته بکوه
 تمام اقلان و نفس هزاره بیوتی از
 بکساعتی از که کمال آمده در تمام
 در حیدر داشته بیرون آورده هم نمک
 کوه بیابانم که از فرشته بود
 چون اندک از آلودگی بیرون خیال افشام
 که فعلا از زری سگها بیرون نمیتوانم بدم
 پس در این الهام فانه زد یک بعضی با
 فانه تکلیف اکثر در این الهام از اهل
 فانه که خواهم آمد و مرا خواهد دید
 و خیال در حق خیز برای دیدن آمدن
 کوله کرد مرا خوانند کرفس و بکده خدا
 خواهند امیرد

هر چه فرمودم از دست سگهای جانافزار
 کرده ام که باور خواهد کرد حالت که خدا
 ؟ در رفیق و شایق مان کوه سوسا ساز
 میرقصند حال که ما از هم منت بگریز
 در جسد دانتی رودنی کردم که وضع
 الهای را بفهم و به بزم عاکی دارد که اگر
 که وارد شده در انی آنهمان سوسا
 مانده در دم الهای پاک یا کزنده در
 و پاک گشته در دار دار و کجی را
 نفی کرد بزرگ بود و به نور
 گمانی داشت قدر در خیال از این
 بایست که صفات در یاد
 گشته که این چه وضع است که

پس از آن وضعهای خورگی خیزان شبلا
 به تحقیق با در نعمت الر قد ان را غنیه ان
 و قدر او را بشک نمکنند در دم الحق بر او از این
 بلا هم چه گشته در مقام سکر مدار خداوند
 بر آمده نسوم و از کرم دستگیران ندره نسوم
 در این مقام سکر بر این دالته باشد
 مخفودیدم ادم خورگ نسوم و بر او از
 این گرفتار گشته نسوم با خود عهد کردم
 که اگر از این بلا نجات یافم خیل
 از بیچاره گان سکر سکر کنم و برای
 بعضی مشابهه نسوم و انی می منس ندره
 نسوم یکی در وقت شبلا از این قبل ندره
 و عهد با انسان نمیکند

و که بی از دفع بلا و آسودگی هم فرمودن مکتوب
 در این فکر ایستادم بلکه فواید شگفتی و واضح
 با طاق افتاد و صدای بای و نوشتن
 که بخت اطاق در آن نشسته بود
 برای چنین و قدر بدیده نبودم بگویی
 و او نشسته در راه روی خود نشسته
 چیزی ننگ داشت بلکه از آن ذیلمت و ابر
 شده زن بین بخت سال بنظر من
 خدیج خوشگل و فرنی جو و خوش حالت
 بلاوه غمزه و عشقهای دلچسبند
 مرد جوانی بود این بچره نوزده ساله
 بخت بیسی با نرینه خوشگل و باک
 نبود این و او نشسته بر روی
 نشسته مرد زن گفت مطمئن تر

امشب خوابه آمد گفت در آیمت در در
 و فرستادن جامه های آن زن و این خوابه
 مرد گفت با این تفصیل در خانه را به بند
 اعتماد نگاه داشتند از این اتفاقا خدیج
 افتاد که فرستاد مطمن که زن گفت
 راست مکتوب خوشه مطمئن کرد
 بخواند و در خانه را عمل کند
 در اجتناب کرد این مرد بردست بگویی
 هم گوی که هر زن مرد را میسوزد که این مرد زن را
 کلهر حیوان هم را در اغوش میبازد که
 که کرد با بگویی که هر جوان لیسان
 چون لیدی زن مرگند که هر زن لیسان
 مرد را میباید که هر زن را لیت جوان را

میا لیه و میسولیه و میا ران میلا ارد
 گابریل فرد تحقیق عیاج وزن گزارده
 میسولیه و میسولیه تحقیق گابریل عیاج
 گابریل گابریل گابریل گابریل
 بر منته نشانه خوان یا ای وزن را
 ملینه کرده بگردن طوق کرد و مشغول
 مخنود در مدت دو ساعت ده بار جماع
 کرد بر یا در یک کعبه گاه اندامه گابریل
 در آنرا فضا و با صطلاح اهل کار
 ترک کن و از مشغول مکن گابریل
 خوابید و وزن روی الشمس
 شد پس از ده بار جماع
 از راه معمول ترین گفت

در اهل شکاریم در راه کوه خیل و از آن بکوه
 دارم مقدار قدر کم کوه از راه کوه سوم
 حفره با درم نقل خون بداند از شکر انقل
 گرفته بر راه گویش از اهل حفره بیجا
 در کینه این او ضایع را میباید و بکلیق
 شغول بیستم در این کردار صدای
 در ملینه با ملینه قوه از با حشر
 کرده هر کس مضمون شد
 خوان گفت گابریل گابریل
 گفت در زدن شکریم پس این کبیر
 بیدر موضعه عمیرد السوم و لیسیم حیرا
 با هم خوشتر بگذرانم او را به ملینه حیر
 خورشید حکم بگذرد و خورشید اخلاص تم

مالارود را ای کجی باکی تا به نیم خونش است
 مانده اگر آن بیدار سوخته است بگردد آن ببرد
 مسلک جوان و ایو کجی سر و بیوف
 مقابل خیز زنت زن بیکه باب
 بگو که یک مرغم لا ادری دیو با کجا
 نیک گویند که در کجی نزد جوان
 گزانت و کنت این کجی ترا برای
 تو نهمه دیده ام خوف است این
 بپر مرد ز کجی بود زن رفت در را
 باز کرد و گزاور و ایو سوزن گفت
 تو انت فلان ده میان بوی
 و کفر بهای میجویم جی طور شده

نرفتم مرد گفت راسته ای که نیامی
 سو قدر که راه رفتی سلام آدم صبح تو
 کز بلا فلان دعه کرده با هر عمل افان
 فلان نرعه را ایگذا نه بای کنت
 بر کس حال بگو نام چه دارم خند
 کز نه و خسته ام زن گفت تو کنتی
 بهایم خیز خیز ای چشم خودم بیکه الله
 مان با مالیت خود دم مان و مالیت
 و بیزیرت مرد گفت مالیت خودتیم
 باز بیزیرن قدر زمان و بیزیر ما اول
 مرد با صحبت چون دند آنند است
 معقول خونش

منه و جوانم در کینه مغول خون بوشم جوان
 در حیرت بوز را میباید بگردد و بگردد میان
 و در میان آن وقتش بزرگتر از لقمه خفوی است
 چنانچه میگرد و میبویس بگو اگر گوهر
 زن در الحاق بنوشاید فرنگش بلبه
 میسوزانم خورد اگر چنانچه فرا میگرد
 پس از خون چینه لقمه دیان میگرد
 بدینان که اوله قدر از خون است میباید
 من نیز پس از خنده لقمه کشته
 عشم کردم از ملک و خون بنوشم
 بر رگشته از آن مدهن از ملک
 نه آلم بگفته دست بر وی ملک
 که از دم خون از دیان ملک بود
 فارد دست و تنگ دیان مانده فوار
 بوط الحاق بر نیز بر مرد در دست

ما بویست نام از جایش کرد و چینه دقیقه
 میگرد بویو مالای بی آمده و بارز گفت
 این از کینه و خون در کینه میباید
 فوار خون در کینه چینه تازه است
 جوارخ را بر دانه بیهیم این به تفصیل است
 زن گفت ملک خون را خنجر در کینه گذارم
 که میباید از یک باره گفته معلوم میباید
 در کینه باز نمانده کینه به واسی خون
 زفته خوراروی ملک از خفته دیان
 ملک باز نمانده خون بیرون از کینه
 مرد گفت عجب حرفها من زنی تر فتن
 که بر سر ملک دیان ملک با زغیر بود
 بر فرض باز معلوم فوار به پنج ذریع
 عشم میباید بنیاد اصنی بر سر کینه
 در کینه با نمانده و این کار را از آن کینه

۹۵
کرم از اهل فلان شهرم با جمع عازم کردیم
در منزل سابق بن کردیم این ما و او شدیم
سخن از شدت تب بی هوای اقلام بوقت
بمال ایدم در دم رفق ما از اخته و رفته
نه خسته خوراک دارم نه یابوم که گرسنه
گوشه مسجد لسته است بمرودگی
بمال سوخت قدر گاه و جو برای
یابوم آوردن گاهه اش را
برای خن و هر چه مغول خوراکم
کرم حالت صبر طوری است حاله سواری
دارد بانه گفت قدر عرق کرده ام
و این اشک گرم اند که هر گاه آورده
اگر امیب این با نیز فردا دیگر عیب
ندارم و لو آره مدتی است بپاردهم

مستوان راه بروم کرم خندید و عفل خن میگویم
اگر برون غیر دیگر در این ما با نیز تلف خوانم
بسته تو میگویم و امیب با نیز فردا او کس کیم
نقو بر خیز یا بود ایلان کس برون
ام لگو بایسته یا نه بروم آدم هر طور
بعو بر خوانست یا بود ایلان کرده
بوز که سوار شدیم با تو گاهه و جو و افری
خوبه بعو خودی گرفته بنو بر اه افکام
موسعش از روز بر آمده بهیمن رسیدیم
الکیا خواجه بیرون ده بیو روز را اینجا
ماندم شب بر اه افکامی سه چهار
منزل بی فقها و بلاطی کرده بیده بزرگی
رسیدیم از این ده تا طهران چهار منزل

بیرون ده فرستاده است و همان جیدار طایفه
 نزل کرده تا بپورا بگویند به نام مادام
 گویم من در کربلا و سفید بوی نزارم
 باین فلان بر آبی آنچه خود بیا بوی کرد
 گفت لای بوی آن ذوقه چگونه تحصیل میجو
 حکمه دیات گفته بول هم تحصیل از ذوقه
 مطلق است گویم صد او نه میباید لایبک
 و ضایحه بوزر است نه ما را چه بوزر
 خواه که آنست نه بپورا خواه درید
 روزی سان جیلور روزی میاید

گفت البته تا بترسد اندک گویم که است مرا
 من کما این یاد در و بیا آمد و نه میاید مکتفی
 باین ظنند باین که بگوید ما آورده چه میوف
 دانو امروز خواه فصد هر کار در روزگار
 بگویم منصرفی خواه دانست گفت تعهد
 ما در در این یاد و بیا آمد بگویم
 انما بول ما بگویم یاد و بیا چه دقل
 با خود نه بدست آوردن امروز دارد
 گویم نفسی از آن است که خیزد بر سر گویم
 و تو گوید ای دل اجمل خنوسی از ما
 استقبال خواه کرد ~~مطلب~~
 وقت کوشی بده به بی بی چه میگویم

دستور العمل این است میروی میان ده و سه
 سه ساعت این اکثر جمع و عصر را میسپرد
 در محل و بیرون مجتمع مریکه غلبان کسوف
 یکی یا بیشتر با اندازه عید آنها موصوف
 گاهر صحبت از زمانها قدر میکنند و بزمان
 حافیه میکنند مثلا مکتوبه خیر و برکت
 در زمان قدر جنس و حیوان است
 کتبه مثلا خمر صد که کاد و کولفند
 فلان مقدار بود کرد در خمر فلان اندازه
 بود حال خیر و برکت زنده کنند
 خمر ده نخ نمیند نه کاد و کولفند
 کشته در وقتها عشر ساین مسوده ^{نمینه}
 سه برای ای التک در دم برکت
 از بر مرد با احترام میکنند

بمال غیر خضانت میکنند مواظب طاعت بندند
 بهم درم نمینند این التک خدام برکت را
 از می چیز بردارند اربابها و بزرگان
 حرمات موفه کنند و در شسته ندادند
 مرسند و در این بین بر یک قصه از این
 تپیل از بزرگ یا از بان با جنوسی نقل میکنند
 قد و هم از وضع ^{جالبه} ده و حاصل و کاد و کولفند
 صحت میکنند و لافا بعد در ده واقع شده
 نقل میکنند گاهر از شاه و وزیر صحبت
 گاهر هم تواف نهایی من مغول و بری
 مرا گاهر از رامس فلان و ل و فلان
 ملا صحبت میداره جوانهای ده ام الااف
 این مجتمع نیز و تمام حواس متوجه این صحبتها
 هسته با حفظ و دستگیر پیرته ز بکار بر

در حوضه مشرقه و او را در لایه مشرقه نومونه
 چون غریبه و وضع بدست و وضع بدلیکی صحیح
 و غیران کردار است ^{میرنگنده} آزار و کاف
 میرنگنده و با این ترس از نومنه توان میکنند
 که سلاخی الم ترس لا نیست چه کاره از این
 آمده بگما میوز در این یک از این سکولها
 خیل کاوشی میکنند چون اصلا بر خوف
 و در سکول و جواب مقصود هم میگویند
 مظهر تازه بدست آورده بر محفوظ
 بنواخته و در وقت اجتناب فضا بزرگ
 داشته باشند تعلیف بود جواب اختصار
 جواب بدست بیسی از یک امله مثلها که
 بیشتر بنات که میرنگند اکت صفت
 الم قلند بگو مثلا عصبه الی ان کار
 جهان کردار کی مرنگ از حیدر الدین

کی میوز خانه ضد از نارس ادکی الفاظ
 قلند در قلوب عوام از در این در
 میرنگند سلاخی یا رفیق دارا بگو در بندگی
 یک از اولیا حق میرنگند بگو ^{طافله} حفر
 در این قریبها که الم ترس بگو در این حیدر
 میان قریبان الم ترس معول عبادت
 لایه این با خوانند آمد باخ کبابا خنوم
 آدم ماروانه ^{بجز} از نندند سراد هم بیه
 قریب است نورانی تغذیه دنیا را جمعی در کلام
 دنبال این با ^{بسیار} طافه تا حیرت باین با احمد
 بر بیده گذاردیم و انور ^{نور} در رهکار طافه
 حلقه در نازم نعت قدر این همین فانیستند
 ناله سجده شای نام بگو قبول کرده نشسته
 نیم ساعت کرده طول کشید در این بین چشم را
 باز دیدن تر کرده سر از سجده برداشتم

۱۰۵
خفوات بگذرد بر خواتم سلام کردیم خواتم جواب
ملاکرتی بماند اعتنائی داده متغول و بیخانه که هیچ
و حرکت دادن کردیم خفوات در دل
التماکون از خسته اعتنائی بزند و او چهار
طاف نشسته نشسته بدخ سکوت کزنت
خسته خفق ذکر و نغمه بکنوا از بی مردی که
معلوم نبود بکران از او احرام نمکنند
ما ادرست ما گفت خفوات که این
نزدیک از کرامات و حالات تا بقدر
نقل کرد که ما را خرد کرد و با ثوق نام
برای کب خیر و برکت خدمت ما رسیدیم
گفتم خسته مرد فقیر بی رویای بی حرم کجا و کرامت
کجا چون بگویم این گونه تنگت نفسیها
خفوات مؤثر است از این کلام خسته
از خفوات در التماس کردیم بفرمود گفت

۱۰۶
ناله تنه با تنگت نفس بکنند و از لامل تا معلوم
امل التمه و تصادم لامل و مقامات کف تا به تنگت
گفتم خسته مرد فقیر بجان کردیم طلب و غرض
از همان محور این تنگت با خدمت بزرگ
برسم خدمت بدادم او بزرگ در خدمت او بقیه
عمر را بگذرانم تا به نومه او مرا کسر کند بفرمود
خوب تا خفوات کسر کند اینده خود را بیدار
مرد بزرگ که صحت باقم و امینه وارم از لامل خفوات
وافوت بماند کفتم خسته خود را بفرمود
و ما که این بود و ترع دارم تا بخیال دیگر در حق
من کفتم در حقوق این را کفتم بر خواتم متغول
ناز شده تا ناز آخیل با طمانه و قرابت بنا کرد
خواتم کاهن چشما را نیا به صحت ابادل معلوم
کاهن کرمه دروغ را هم باقم ضم میگردم

وضع من خید خوار را کفر یکی از این سقیه با
دیدم با آدم هموار صحبت ممکنه از لب من
سوال میکنه آدم دیدم خوب از عمده جواب
سوال تو میگه ابراهیم خلیل علیه السلام
در کس سینه منگفت افز منگفت این لا
اهل کجا است بیدار کسی چه کاره بیه
خوشی چه پیرم داشته خیلور شده
که باین راه داخل شده آدم بر این از
انگله پیرم در اخوت شسته آرز
گفت لایان بیدار این لایان معتبری
بیه جنه کو زمان داشت
و نزد غلام حکام و اعیان خیل
حترم بعواد ولدش منحوی باین
لا ابو لیبی از مردن

او این لامغول کجاست کسرم بر ما
افزودم اعتبار مدله باین منوال کز لب
یک روز یک شخصی بر و پارتنه مالهای گفته
بدر حجه لاند چیز خوارت لایک دهلی
با و داد گرفته رفت بود دیگرها تو قس آمده
و چیز خوارت گرفته در قس جنه روز
سوال این کار را کرد روز اف لایو
گفت فقر تو عجب گدای بجز همین
مگر من مثل اینهای تو دار داده ام گدای
هم صد حاجت در او فقر نگاه تنه ی باقا
کرد و انکه در آن جنه گرفته بعوز زد
لا بیا نزد راه افتد جنه قدم گرفته
یک دفعه لایر خوانسته دنبال فقر کرد
بر رهنه نیهای بویدن را که دارد

فقرا ز پیش و لا از دنبال او افکنند باز نظر
 غائب شده نه در دست گردنهای حجره مدتی
 از این حرکت لامهوت بیوم این از
 بجا آمد آن حالت کفر آن چه منامه
 بنو که ما کردیم لارا چه اما نوع از این
 حرکت نشدیم با ایا تمام بر خوانده
 در حجره را البته بر کلام است
 روانه شدیم تا آنکه کلام خارج
 شد در اجنبی کردیم از اول از فوق و لا
 ندیدیم عجب این بخواهیم
 کلام بر سینه کفتم ما چیزی
 جز نماندیم غمناک بختمانه
 آمده تفصیل با اهل مافیه کفر

اهل خانه ما بیع مغول کرده در این بیوه
 جمع بر خوانده اید ای خوب در
 اسطبل لایب و سوار شده با طراف
 کدر را کنده و کشته تا کشته اوز
 همه با آرا کشته تا بوی بر کشته
 نزد یک عروب دیدیم لاد فیکر
 بیدار شده کوما فدا دینارا
 با داده با استقبال کشته
 اظهار شد از کشته کردیم
 دیدیم لانه آن لاد کشته
 روز پیش بوی محک در تن مانده
 با فقر و اوقانه کشته را
 با فقر در اطراف تنها بر برد

فردا نام اهل خانه را از زن و اولاد جمع کرد
 و چنین گفت عزیزهای من سالک است
 غرق دنیا میتم و قدم برای خدا
 و تحصیل آخرت برداشته ام
 دنیا فانی است و منگذرد در راه
 و عملی فایده میدهد که آخرت
 بماند که باید حفظ از دنیا میفرام
 حال خداوند را به باب تحصیل آخرت
 برای من فرام آورده خواهم دارم
 سب راه و مانع خیال من نشوید
 ما که آن همیگر دم که فالله به نیای
 داد و فریاد را خوانند که داشت
 و اما را خدا مانع از این خیال

بر خلاف نام بر طاعت می آورد که گفته
 ما تابع میل ما میتم بر چه مبتلایان است
 بکنیه ما و فریاد را که این غلغله از ان الله
 مسلم است از کرامت تو و لا یبوء الا
 مکنونه بل یفوزون و فریاد ما این علامه
 که با تو بر ویدار در راه در اظهار کرامت
 باین اساس در این بوق نشوید
 علاوه هم بگوید در آن وقت واقعه
 و عملی برای ان الله در این صورت باقی
 نخواهد ماند مع ذلک تملیون کردن
 و نه تلفیه این حالت است توقف
 تحقق متفرغ در وجه ان الله در این کلام
 را در نحو الاموال را میان

اولاد در زنی فحمت کرد فحمت بزرگ بقوا
 دار طمس بدال نحو لیر بزرگی را بجای
 حضورانی بجزه غنم با به وداع کرد
 با غیر بیارده از لک بیرون رفتن خن
 جوبل از طفولیت با اقامه بازی
 بیوم و با او بزرگ شده بیوم
 تاب فغافش بیارورده با اقا بیرون
 و شکر بر سر خواست مرار کرد آن
 قبول نکردم فقیر گفت بکند از بیاید
 خداوند زنده زنده او هم بجای
 سه نفوس ده سال معول
 بیرون بیست شده یک آنکه بیاید
 یا قاری سه از بر سر آن فقیر نشیند

انوقت فقیر با فحمت تو محبت میکنم با هر کسی
 دیگر غیر محتاج نیست از مال با به دستگیری
 از مردم بکنم و مردم ابراه و ادارل خن حال
 دیگر از فرح میمیرد و با به در خفت میمیرد
 چیزی از مردم نماند با به بروم با اقا
 وداع کرد و از نظر ما فحمت
 اکنون سال التکله لاوسته قدم منیزیم
 بر ما و جوب قابلی تراغ میکند مر و او را
 بیاید آنکه بر راه مر او در این طرح حال
 لا اله الا الله که آدم خوب از عهد
 بر آمد امه و از سر هم خفوات
 از این داستان با آن بیانات
 که از دم کرد بیست شده

بکیز فوه بر خوار شده بکله درم را بسوسه مکی یا بکرا
 بکله سر او را بکیز فوه بخل گرفته روانه
 شده نه بر صبه فریاد کردم که مرا کجا خوش
 بگذاره مرا می نه دلانه چه خوشی من
 که می یون در آنه الهی بخرج ز رفتن
 و مرا با سلام وصلوات شده برده
 سخانه بکنی و او که زدم کون
 لایان خوب ندیده مرا از کارم
 باز داشتند گفته لا خدا مار
 برای خیر ما فرشته شده این بر ما
 از جلال با مثل مردم نادان
 به مکنده اما ما بیضی و خیر
 خواهر رسیده تا اعلی الله اعلم

دازید کدرانی تمام عافیت شود به اوز ما را
 خواهر شوهر نکند داشته قبح که من
 این محوله از زن مردم بر من
 که اگر خبر به با دست راسته و از در
 نظر زن و مرد برای آبارت من
 محوم آوردن بکلی برای ایجا مطلب
 یا دفع مرض دعا می کشی بکلی برای
 اولاد بکلی برای حفظ ادای دین
 علیه برقع خوب آمدن حاصل بار
 دادن در صف زندان من آب
 شعر کردن زن گرفتن و بکذا
 من منقل بقاعذ خنده مکه محله
 نوشته میدادم

صاحبان در حق و در دولت مرا بریدن
 و محل در دست من مملکت آردند و زینکند
 مرا بر سنگین برای التماس در لسان
 برای اندیشه من تر مملکت آردند
 سه روز قاتل با من منوال گذشت
 اجیل خدیو کت تر اما حضور
 مردم جز قدر کجایان خاک نمودم
 خلوت در مرشد بقدر فخر اجیل نمودم
 روزگرم کوکاد کل با بر بوم ارفیه
 با زرافس فرستاده و در عیون دیدند
 بجز منم بوم مردم در کلمات نشسته
 با عوار الخوفه همراه کردن سلفی
 بول آوردند کفر محتاج بیول

بیشتر فقیرا با بول میکار کعبه کالابته محتاج
 نشسته و لاله عا دارم قبول فرموده
 بدین مامور بول را در خود جیب گذارند
 تا ملک فرسخ شایسته که لاله مامور بجز
 بر گشته قدیکه و ششم با در کلام
 خوب گفته نه لولا الحفای مات القواء
 این مردم نادان بیماری نه و غیره در
 کول مغور نه و ندانن کیه ز قول دران
 مردم اثر مبلند موی کت نشسته
 انان کجای بگرد تحصیل علم دارایی
 علم در از می مکتوب والا و شتر ترین سباع
 دیهاتم راست انان بی علم بینه
 و بلبالی و سبیل معتقدین براتان

لازم است تحصیل علم و دانش تا از غفلت
 خارج شده کون لباس و بکل اشکوف
 غرض روانه شد بر کسی از تیره روز
 واسطه طران شهرم و در کار و برای
 درواز کحفت عبه العظم منزل کش
 چون جائه را بدینیم خیال کجوم حصه
 روز این جامه ایتم تا بدین شهر کشم
 و جاسی خودی بدست آورم کاروان
 سرادار یکی خزان آمد و گفت ای
 حجه ده ثوب تا به منزل کنده و نوبی
 بی ملک قرآن با به کرایه برهنه
 اگر میخواسته شما با کنده با به کرایه
 ده نفرا به پیشه و الا نامه خود را این جا

منزل خواهم داد کفر بر چند روز که ما زهر کرایه ده
 نفرا خواهم داد گفت کرایه با بوم اوزر کله قرآن
 گاه و جویا بوم رسم است با به از علاف مخصوص
 این کاروان سرا گرفته شود بدوم بر صبه مملوک
 با به قبول کردیم کسای می که بطران آمده
 بر کشته بمونه این نقاصیل را برای نقل کف
 روز بعد ادم نزد خزان آمده گفت کاروان براد
 میگوید شخصی زوار از متری با بوی آشته
 خوب می خورد اگر منووشده عاقبتش کجوه عمل
 بکوار از کفر بمنور چیز از کشته با بوی بودیم
 صبر مغز را گو گفت لا این جا طران است
 و ما بای حال و وضع که تر بنیم ای جا و کس
 مانست و الا ان کفلی معتبر تحریم کشته که
 با تو فرود کن بر امان عیب ما سه فعلا مرد
 غریبه نامی هستن علاوه بر این

فرمود کرده که هر کس بنگهدارند مرا نه و بنگهدارند
 بگناه بنگهدارند - نتوانم مانده در آن تا ده سال
 توقف بنگهدارند آن وقت من بر سریدم بنگهدارند
 بنگهدارند خاکت داخل گنزدار در غریب
 زلال نگاه میدارند و خج قنوصا امام زاده
 در بنگهدارند الله مودوم با امام زاده
 در ۱۴۰۰ هر کس آن زنگوار در از بار
 گفته بنگهدارند ضامن بنگهدارند
 او بنگهدارند مهت ما با ای جمالها
 گنزدار بنگهدارند نتوانم مانده
 بنگهدارند احسان میرود پس ما عجب
 حجاج بنگهدارند نتوانم گنزدارند از این
 نگاه و جو خندگاران اقلار و دل
 به چاه زفران خرج دار در ششم

باید از لانتفک نتوانم فرموده با نور که خواهد کرد
 لابد بنگهدارند نتوانم مصلحت در زنگوارند
 دیدم به بنگهدارند گنزدارند بنگهدارند
 بنگهدارند سر دادار بنگهدارند لارا را فری بنگهدارند
 مثر را بنگهدارند تا عمل ختم شود بعد از آن
 مدر حافرتی بنگهدارند با اولی بنگهدارند کاروان
 دار بنگهدارند مثر را این مرد است که بنگهدارند
 خوب مثر طالب فرودش نتوانم چون گنزدارند
 این خاطر شد بنگهدارند مثر را این خندگوارند
 نتوانم قبول کردم گفت مثنوی بر مثنوی
 بنگهدارند بنگهدارند بنگهدارند این یا بنگهدارند
 حبس و جوان الله چاق و بد عیب
 و جو خندگاران راه دشنه او است یا رسال
 به بیجا بنگهدارند عزیز • ام مال گنزدارند

معتدل و محتاج بود لبو از زبان خودت
 دلال گفت لا معلوم است از قیمت مال
 خیرندوار در طهران کفایت مال ارزان
 خاصه این اوقات که جو خوار بازرده
 تو گمان و نگاه خوار از مفت تو گمان
 گوئی خیره خورده که خیره خوب است
 و گاه نه تو گمان است الی التمام گمان
 دیگری گفت بر خوار است دندان
 یا بود امل فطرت گفت این بابو
 است نه سال دانی چگونه میتوان
 جوان است و دیگری نیز خوار
 با طراف یا بود ابدت و ادر کرد
 و گفت این بابو بخر عیب
 داند بزنگار است قوتش دارد

مقتدر همه گشته و این عیب بزرگ است
 بر این کل کتور با همه این عیب بود
 از قیمت که خیره ما هم گمانند هم یکی گفت لا
 این تحقیق نوار است و قیمت عالمات
 میرود بکار که معلوم است بزرگ زاده
 ممتد مفت هم اگر باین بدیدیم
 شرا و راست فرا میدهم در هر یک
 از این هم مقوله یک زمانه است بنیاد
 کاشند همه جانم که از دعا خواهد کرد
 بطلو نام تصدیق اورا که هم گدا
 قصه از انجام حاجت و دفع بلا بیک
 مالکین نوار است مفت داده از قیمت
 که کند بعل کرده بی از این مقوله

گفته میگویم که اگر خدا نخواهد خلاف واقع میگویند
 قضایایه تومان نیز در آنرا دار است
 نفت این مال را با این زوار به همه
 حال که بنامی فروشی است کسی تومان
 با اینک میسند که هر چه بطور مالی را
 که بنام تومان خردم آنرا تومان
 بنور نام نفع گویم ضروری است
 ما را که گویند و هر یک بیست تومان
 و عنوانی سخن بنور و توکی تومان
 فروخته دکنم این مال را با نام عیوب
 میوردم فردا دیگر ما را در یاد د
 گفته میگویم که هر یک با اول نفع می
 نزد که و کد است گفته به ما را محمول
 گفته به یا تو را داریم و ثنی تومان

گرفتم حفات متوق شده به پنج روز از این
 مقدمه گذشت روز پنجم دارم و ایوب
 و کفایت کاروان برادران میخواهد ما را مطلقا
 گفته گویم بگویم و در دسته الله ا
 خوشی و کلر محو مجموع خلق دارد که این مردم
 حمانه از نه انصاف از نه از خدا
 نمیشدند که مطلقا مردم میهار
 دارا کفایت میاید و نوشته که مال
 از ما مطلقا بگفت خرد و ثاد
 حق او گذشت معنوی مال را
 آورده و میگویم یک منزل رفت
 مال کند شده معلوم است
 معیوب بوجه و فرغ مندا است

سه اوز در آن منزل مانده چون یابو
 یاز یا بر عنید الله اهل آن منزل
 محض آنکه دانسته زوارم آنچه
 بلد بودند معالجه کردن بهیچ قدر
 نشد که خودم پیاده یا بود آننگان
 ننگان بانی جادو سانه از
 حرفهای کاتره وان سر ادا ر بلیاره
 بر اشته و کوم اگر بیدر آن
 نومید الی یابو عیب و علت آنست
 اورد زده روز آنست سر ادا ر
 کاروان بر اشته و مو اطلب یا بو
 نولبول نولنوا بر کشتهی برای
 است دادن بر دوشی میسردی
 نومید الی عیب آنست

در که غلط مکنند مگر در بیار ایگی بول نموده
 مال را همه ننگ کچه حال آورده میخواند
 معصوب نبود کاروان سر ادا ر گفت
 خسته مسواز مال عیب آنست در آننگان
 گوشت ترا کچه هر حرف ای مدد که را
 بیان کردم در آن بیسی انوار و اید
 کاروان بر اشته بلخوف افسار یا بوی
 بودنش جمعی هم غیر از آن جمع
 معطله بود یا بود ابره سینه بهر ایگی
 تار که سلام کرد و گفت الا خانه ما
 الله یا زوار سینه کلا آری طورا
 رقتا را با یک کرد یا بوی ننگ زفا
 بزوار با اسم یا بوی جمع میخواند

شایسته است غنیمت خود را در شکر تو انتم بکنم
 کنگر مرد که صبر که منور را با تو می معبود
 یعنی صبر یا تو مثل عود می شو غنیمت
 شو در وقت ما آن برده ننگ کوفه
 آورده صبر غنیمت می این حرفها را
 این منزه بکده فقه الله که همراه
 او بیونم فرمای بر آورده نه
 که لا اله الا الله محمد رسول الله
 لانیست چه آمل آدم حرف
 غیریندر علل او باز او رعیت
 این طور حرف رسد ما السلام
 غم سازد مال ننگ بزوار

بگفت مال به عید فرود خسته در وقت دینند
 نریا تو به صفت خوش هم مسرور
 حال این را طوول در هم که اگر
 یک کله در کله بلند حرف منردم
 در ننگ منردم ما کار خلافت
 حرف زدن آدم کوا کال آن خط
 حرف صاحب آدم از کله در میکنند
 کاروان برادر است به استنگ
 مال به عیب بوجه و ما و را از خ
 بر تو مان خسته بیت تو مان
 محض انکه زوار بقول کت کردم
 حال این باز بر ابرام در آورده

از این که گفته خبر باور ابانام عیب
 فرد ختم تراحق بر خنده آرد گفته
 نکات گاموان را در مجموع
 البته او از تراحمت میکند اما
 بالانام عیب فرد خسته این وفا
 را در نام معاملا من زنده و
 این وفا بیست شو که مال
 معیوب را بی مال معیوبی
 قبول گفته گویم فرد حال بیرون
 کرد گفته بویس مالتان را
 ضبط گفته و بویس را در کینه
 مامل دیگر خبر در بلکه تقاضه

زوار بر سر معلق از لیر تمان خروج شده
 بگو مالم که ننگ و معیوب شده و بیوف
 مانه هم معطل در این یکی از انان گفت
 خرد محض فرد امیک کار میکنم این مال را
 بالاین ننگ بقیس منم خرد از دستم
 شام خود شده شام معالمتی
 و بول از گفته ام افش خرد از دستم
 گفته و الله خود کار را برسد دانلی
 میکنم گویم بیکه قیمت بخور گفته
 فعلا این مال بیع قیمت دارد
 نه هر چه برهم الله تو کلام است
 فعلا از گفته رفته اعمال بعید می شود

انوقت با منی تمیها نم از دهنده تومان
 منم دیدم یا کافر و جرم بودید
 از بابونیت و الا این ده تومانم
 از کس میرو را فرشته بیت
 تومان را ای دادم عوان
 شوق شانه انوقت عقیما
 زندان بان معصوم یادم آمد
 و خلع پریشان شهرم از بدست
 خن نهار خوسفه خواب است
 عمر آدم آمد و گفت واقع
 دانسان یا بورا بدست آوردم
 یا نور کاروان سر دارنده تومان بید

مشر و زوار جعل میوای همه باز با
 کاروان سر دار در اورد با بوان حینه
 روز در خانه خوس میو و میخ بیانی
 زده لبو و بدلی حرف راه میوانت
 بسد بکرا نه دار دک با طغاه
 با اوضاع دکن التی بخت انکه مادر را
 گرفته مالک را خوسفه او تفصیل را
 برای خن نقل کرد میگفت منم را
 از بابی یا بورا در دو یا بوفلا
 در خانه او در عیب و نقص نشسته
 ما کرم کرم مانده در این کاروان سرا
 دیکو لیس است علاوه بر انکه

جای کینوز است ای هم کاروان برادر ای
 شام فرد امک بازر در مکر برای مادر آورد
 نام فوالست با به از پیش منزل
 دیگر فکر کرد باز میان تر شد کمتر
 دانست تراست امروز کردی
 در تر یکی در کاروان بر آن که
 دلو نگر و یا گزیه با نگر یک عجزه
 اچان کلمی اما بانی کاروان سرا
 دار نکو منجوا هم بر دم ادکم فرست
 عصر بر آن گفت گفت یک کاروان
 هست مابین چهار لاق بزرگ
 و لومک خیل یا گزیه و یا صفا

یکی از با ندها نهای انمارا که از هم
 نتر است با هم چه توان اچان
 کردم فردا با به نقل با نگر
 کوم ~~خود~~ بنویس که این کار را
 کردی گفت یک دست فرود بیست
 که کار از اهل نگر تا ما در نما با نگر
 عجز بر خود و مرا شناسفت
 و عجز کرد از طهاران بیون
 بر نگر برای می بگردان آمده
 کوم با اقام آمده ام گفت عجب
 لایک برای می بگردان آمده
 کوم فعلا فرست ای کتولو

اگر مستوانی نیک مجروح در یک کاروان بود که
 تلفت باشد و ایامی مردمان خود باشد
 برای ما که ایامی بر فرصت تفصیل را
 برای تعلق خواهیم کرد مرابا می کاروان
 نبود و از ایامی زندگانی توفیق کرد و از
 کاروان برادر نیک با لافانه همکار
 امان کار کرد همه کاروان برادر را
 خوانسته کرم چون خبر برای کاری
 بگردان آمده آن با هم حاضر منزل
 دانسته ما را که نزد نیک با هم
 دیوان باشد لهذا از این جا
 با هم بروم و الا ایامی جانی نام

از خدمات تو ضلع محمود امیر دارم خداوند
 توفیق بریم از محالست تو بر ایام عالی
 بیاض است را ایامی ما بر داختره رفع
 رفعت مکن کاروان برادر خود را
 بحال خون کعبه قدرالیه دروغ
 کرد و از رفتن ما انکار حضرت
 و گفت خبر هر چه دارم تعلق یاد
 حساب یعنی همه کرم را است سبک
 در کار با هم از بود حساب باشد
 غرض ایامی درسی خوانده گفت
 و ما تو گفتم چون و چو از این سبک
 سبک حساب با لاف آورد داده و داخ

حال ایجاب ما برداشته روانه منزل شدیم
 در آنجا منتظر شدیم منزل که بر بنوع اول
 که روان بر آمدمان بدین بنوعی که
 روزی که گذشت غایتش آن ما
 را که در وقت رفتن ما نوس شده
 در دوام در این منزل خود ۱۳۱۷
 بعد از آنکه بول فرضی کردن است
 و البته نوزاد گشتان نقل جاس بود
 بهر حال فرستادیم بر ما مکتوبی است
 مکتوبی غیر از مکتوب یا بعد از آنکه در
 که در آن روزی اول نام شهر فعلی بود
 نداریم یکی که روز از کاروان بر
 دار فرضی کردیم که روان برادر

مانند اندازه متوازی فرضی به ما بازم فکر کرد
 یک کتبه حوا و فتنه بخوانم و از کتبه تمام برد
 بوم فالایان دست نود و بی انداز
 طویل سه چیز آن است که با هم هم
 خیال میکردم که صبر اما غنیمت از راه
 این کار در دوران بهر جنبه که ما را
 نرسدیم بهر حال از طرار نامی
 طران قصه مکتوبه متفکر بوم
 صبر با هر کرد او بیمار ابراهیم
 که در دم اظهار بیک تو از اهل کاروان
 خدب آمد فردا از آن شخص رفته
 کلمه خسته تقوا رکن منک دارم و متوا
 بنور که از ما خواهم دارم مکتوب را

این کتبه به این است که این را بخورش سخن از مکتوبی است

این شخص گفت برادر من غالب مردم متقلبه و من یکمی
 اطمینان ندارم در میان جوایر ما فلان کسی
 از همه امین تر است من مقدار از اطمینان
 با و دارم تو خود دانی از نزدای شخصی
 لغصه دیدن آن جوایر بی پروا آدم
 کاروان سرادار که با ما از سفر گرفته
 و از اهل خدمت و خوش نظر است
 در این گفتگو فریبی برود
 مرا بگو که کشید و گفت تا غیب
 این که به تبه رفت و گول بخورد
 این جوایر را که این شخص تعریف
 کرد آدم متقلبه است

چون با این شخص صحبت است و در این گونه
 مواضع آنکه زد و بنده کرد قسمت با این شخص میسوم
 از او بجهت شکر ما را با و دلالت کرد که گویا بی
 چه بایه کرد گفت من کسی را می شناسم
 بسیار بار رفته و امین است و در این چون
 تقلب نمیکند و چیز از این انجمنی نمیدانند
 که را با و دلالت نمیکند که کسی او را بداند
 کسی قبول کرد و رفت که او را با و در
 کار با و واقع شو شخص بود که تلیف
 فراموش کردم تعبا نیز که از جمله کاروان
 سرادار است بنده بیوم در آنکه را که
 از کاروان سرادار کاروان سرای توی

کسی او را بداند

و فکر نکردم در این تفصیل را که در حق آن شخص گفت
 بخوشی بیشتر من خسته کاروان برادر را بخوشی
 وارد کنه این شخص مرد کامل بعد خوشی ظاهر
 خوشی میان کاروان برادر گفت شخص را
 که عرض کردم این ننه امید است آنچه
 در حق آن گفتند ام یک مده
 نایه هر چه فرمایید ما را به باطنی
 با و بفرمایند که کما بلی یک دانه آتشی
 از قوطی بیرون آورده با و نموم کوم
 سخوام این نمک را بنویس ای
 کاروان برادر از امانت
 خصلت تعریف کرد بدین معنی
 بنام حضرت دادم گفت

این شخصی چون ضو آدم خوبه التزم از خوب
 خوب خندان کوه من فایله این تعریف
 بنیم مکن بفرمایند قیمت آن دانه
 ما با بصیرت اقدام باین خدمت بکنم
 کفتم از خود حواله رسیدیم قیمت را کفتم
 پیدا ایند گفت چنان است و آن
 رسم است با ما مذاق مال قیمت
 مال را بگویم کفتم این الالی حیار
 شرایط و بلران و ملاز معدن قدر است
 قیمت پیش یا آنکه اس وقت تو مان
 گفت منم دلال هر چه بیلتر بخرم حق بر
 بلیغ و صد البته پیش از دولت تو مان
 بخرم منم حواله نومیتری جوهر دارم

میرم با بندگان میبندم سایه بیسی از آنکه
 فرموده نخرند دانه را برداشته وقت
 صلواتی نمائند کنندم باو بگویم که کالا
 نیشام کبکله کارالکناسه از اهل این
 که روان را افتاده بنهیم بر کس از
 سه اوزانه و دانه را آورد وقت
 کمتر لدا که دالتت به این دانه را
 دیدید از صد تومان تا لایز فله
 اگر حاضر بستم که عملی را بکنم
 گویم نه قیمت نیش را با گویم
 که جمیع آینه و حیوان شود
 والا نیت این دانه صد تومان
 گفت خندان در این نکر

کسی این دانه را بیسی از صد تومان نخر
 برخواست و رفتی دست دانه را در قوطی
 که لایز هم گویم با این جواهر را
 که رفیق ما میکنند در این ورد که
 معلوم است جواهر من شناسه
 عهده دانه را ببرد آنکه نزد آن
 رفته گویم دانه دارم فلان بختی
 بنا دلالی که گفته میخواهم نمودم
 گفت بسیار خوب بیز دانه را
 از قوطی بیرون آورده بکنی دادی
 نگاه کرد و گفت لای خزان دانه
 در است نه الماسی معلوم معلوم
 از جواهر برشته دارم با ما

از جواهر برشته دارم با ما

کلمه عجب است منزه از خواهر بزرگ شده ام فرق
 میان درو الاهی نمیکند ارم گفت بگیر
 و در دست ملاحظه کنید گرفته ملاحظه نمود
 دیدم راست میگوید در راست میگو
 از سرم رفتن و عام مصلحت منقلب
 جوهر را ملاحظه حال فریاد و گفت
 لا ننظوم مرا چه دانه را که بازده
 تفصیل را بر این کلمه گفت ای
 مرد از طلا برداری ای کلام معروف
 کسر با او طرف فرستاد تا جلیبوی با او
 طرف نشدیم کلمه من غیب این
 کلام و مرا کاروان سرادان

فلاں کاروان را که در او منزل دارم باین مرد
 دلالت کرد گفت بله کاروان سرادان
 غایت بزرگ دزد و رقیب قافله آن
 کلمه حال آنکس من حیث گفت بوزیر
 تا کار عارضی نتوانم در راه همه نشاندن
 حاضران کرده دانست را از او خواهم
 گرفتن کلمه لا اله الا الله محمدت
 بر گفته هر روز جوهار ملازم میگویم
 بر خواسته نزد رفیق کاروان را
 رفتن و تفصیل را با او کلمه گفت لا جان
 نمیکند بطور حال شرح حال دلالان
 این کار درم و این کلمه را که در
 کلام این سینه آنرا خوانند البت

گفتم راست میفرماید چای کار را منتهی عم بیان فرماید گفت
 ضعیف باه بود ز شجاعت عارض بود آن مرد را استخوان
 و قرار در کار بگذارد اما برادر مراد استگویی
 و کان منکر کار در بنوان صورتی نهر علی ای حال
 را این جناب در در دست نیست گفتم من غریب
 این کلام و راه و بجه را بلذت منتهی عم در این
 باب در اعانت نامه گفت مضافاً
 نزارم اگر چه مایوس از فائده ام آید ش را
 خواست و جز این بود بر کار نوشته با و داد
 و مرا با او را نزد وزیر شایر روانه کرد
 و کلام غنچه را داد و مرا معرفی کرد و وزیر
 فراتر برال احضار و دلالت فرستاد
 پس از ملاقات عارفین کرد آن وزیر دعوی
 در انقیر کرد دلالت با بیان مغلطه
 خود و دانند که غنچه را در میان تکیه با و
 رد کردم و منتهی ملاحظه انیکه در

عربی است یا چه او ندم والا غنچه با به عارضی نمود
 که نسبت را بعضی الای غنچه داده و تقلب کرده
 وزیر گفت مرد که نوسا لکاتس در این کارها
 بطور مکتوبی کول بخورد و نیک را از الای فرق
 نهر گفت جناب وزیر از این اتفاقا بسیار
 مرا فتنه بعضی در صورتی با بعضی استغناء الای
 ضعیف با به دفتر کرد و امتحان نمود با معلوم نمود
 چون این مرد را منتهی مرد در دست میدانم دفتر
 نگردم تفصیله میخواست بخرد چون با هم بود
 که از غنچه دفتر کرد و به بعضی غلام اتیان
 نمود معلوم کرد در دست نه الای استیسه
 ساکت بسو چه یقین دالت وزیر در همین
 مجلس علم خواهم کرد و مرا استغناء خواهم نمود
 ملاحظه دلالت گفت جناب وزیر این شخصی
 با من ملاحظه دارد در شرح ارجاع فرماید

وزیر رو میزد که چه مملوئی گویم جناب لا بر جناب عالی
 حقیقت منزه بنامه مخفی باشد این فرد در این ملک
 معترف بنقلب و طلاه بردار جناب عالی نیز با
 او را بشناسید از جامع عرفه یعنی وزیر
 گفت حاجی ما از جانب دولت مأموریم باجرا
 احکام شریعت پیش خودناظر از یکی از مجتهدین
 در دولت بنامه حکم بشوایم مگر خواله
 مگر در مملکت خود خسته بود که اطراف جناب وزیر
 نشسته بودند بگفته بودند که در گذشته
 ما فریاد میزدیم در این مملکت چیزی
 می بینیم چه المکتف فریاد جناب
 وزیر می شنوید و چه ایضا عده کثیری مملو بود
 دستور العملی بنامه فرمودند من یکبار
 بزرگوارند هم بنامی فرود شد فرقه
 محزونه و ملائکه بان نزدی مرا فرقه

معین که گفتند فریاد ما در فرزند نوین را خوار
 خیزد و دلال را باو برده کفشد این خودنفر را به بر
 نزد این لا و مملو مرا فرقه رسان رسید که گفته
 برخواستند روانه شدیم هنوز از در خانه بیرون نماندیم
 فریاد گفت لا من فریاد کند از من با این مملو مملو
 بنامه فریاد حق بر اید همه با هم امان بیایم گویم لا جان
 هنوز تا زخم ننگیده و من کار این پیش برده ام البته
 بعد از انجام کار حق ضم کار اخوانم دارد
 گفت نه لا این طور نیست من صفا من انجام کار
 نتم من که ز لمر و ز نور تا استم و من درج نویسم
 من بر عهد تا استم روز چهارم فریاد فریاد
 من استم تا در صدم تا استم روزانه این
 وجه را با این بر همه کما صفا و وزیر
 معلوم نیست را فریاد و کس که آن زمان گفت
 وزیر مملو من فریاد گفت ما با نام خود

گویم مغربین حضرت انصاری گفت ما فرانسویان هستیم
 خردی موافقت داریم در هر اداره جنبه نوازانه است
 و باین جهت موافقت ما را فرانسویان نمی برد
 معلوم در این اداره است تا خلیج ماضی داریم
 خلیجی که تا بسند که از آن برای این مأمور
 بر ماضی چیز ننویسیم یکی که فرانسویان با
 از این مأمور است بگذرد خلاصه بلیت و لعل
 فرانسوی روزی هم فرانسوی باو بریم هم فرانسوی
 امروز را داده روانه شدیم وارد خانه
 آمدیم عجب تا شام خانه بود
 محکم اطاعت بود منتظر به ذریع عرضی گفت در
 طول جنگ این ابوالی بود لاری زواویه
 متصل با نوان نشسته مسموم کردن بود
 از برای دواگر که از هم فرانسویان تکلیف
 یافته بود دایره اول اجزا اول

و اهل طاع عقد بود نه صدا؛ بفرمان بلند بود جنبه نواز
 که معلوم بود و ابوطیبان لا و اهل مراضه نشسته
 متصل بر از محبت ابوان بالا نجوی داشتند
 در حقیقت جوهره جوهره ملک از افران لا و فرانسوی
 و مراضه نیشسته مضمون ابان امور بود
 مملکت بر کانه بسته سرریان بگردن لایق
 و ضوهرت بدست اهل دایره اول کاغذ را
 بدست گرفتند مضمون آن را با قاضی کرده
 میسر میزدند بکلمات غالباً خط محرمان بود
 غرضی و ابوسید فرانسوی عرضی کرد این خوب است
 مراضه دایره و در فرانسوی بسیار از ایداده
 خدمت حضرت عالی از ایداد نشسته گفت بسیار خوب
 امروز ابوطیب کرد مراضه و باقی بیون اهل آن
 فرصت رسیدن این مراضه نیشسته فردا نوبت
 این است که از اهل حق بیرون آمدیم

فراش بگفت که این من از عهد مرافعه بر من ایستاده
 حاضر شده عریان همه وقت در مرافعه است و از
 وضع مرافعه خوب مطلع بود جمله اول ما را
 ملزم خواهد کرد خوب از کتب و کتب دیگر که از
 عهد او در آن دیده ام راست معلوم کنم
 من که سرانگیزانم گفت من همه را می شناسم
 آن اخوان که بالا بجوای مکنند از و طلاس
 و بیست و پنج معتز است لا خوف تنوی از او
 را بود و کالت خیل ز زند است
 تا حال که او را نتوانند جواب کند
 از و طلاس دیگر معتز است با هر طرف
 نمی رسد از آن سوال بکنند و قول بود
 کار آن خوب خوانم شده اما طمعش زیاد
 حقیقت است چون خوب از عهد

بر این که کم این نفوس بیدار و فرا کار را بگذار
 فراغی رخصت و اخوان را دور و لغت جناب لا
 این مرد غریب این کار را فرمودم چون بد است
 با فغان گفت من مرافعه را می شناسم اما او لکن
 گفت محمد را و او را می شناسد که با او
 طرفش را می برد که در این کار معروف است
 لکن او را بشناسد با او طرف کار را
 گفت من نمی شناسم همه را که او را می شناسم
 گفت من کار را در این دارم فعلا و لکن بعضی
 از اعیان و تجار هم دگر وقت می برای
 دگالت دگر دارم من زنده ام که
 کردم فراغی زنده ام را زرد
 او را فرستاد و گفت فعلا فرست
 گفتند از این عصر منزل نام را

منزل را با بود لالت که خدا حافظ کرده بیرون رفت
 حواس من مغرب مانده و کلهی شرف آورد
 استعدا کرده و در خود تفصیل را بر این
 گویم گفت در این باب اسود دارا
 گویم نه لا در اطاعت من این سنگ را
 با و دارم من بیستم و او گفت کما یسئلون
 نمیتوانی تا بکنی حق منم بر او دارم
 او هم ضم را مثل است بخوبی ترا زان حق
 تاکنون خودم گفتم برای خدا عمر
 در حق من بنویسم که حق بر سر
 گفت از حال تو میگویم نه حقن باکم
 ندیدم کرد که شما را من میبینم خدا
 تا بجا آورده ام که کار را بر این بنویسم

گفت از آن فکری منم عیالتن از نطف با خبر شد
 و فعلک بیسی از این نمیتوانم بنشینم خلیفان دارم
 خدا صومرا را و در نور العمل میباید بر خوا
 که بروی گفت را از این فکری فکری اندرده ام
 قدر این بول بر همه افرح حساب خواهم کرد
 مسطور جان بر سو با و دارم خدا حافظ کرده ام
 صبح و کلهی شرف آوردی از طرف جای دیگر بینی
 و از آن رسوم انسانیت زودتر گویم گفت لا با
 از فرار بیان حقوتان شانه هزاره ام بر
 نفس طرف شما خواهم که از من خواهم خود
 شتر تا بکلاه خواهم مانده بعلوه شما را بر افعالم
 از قبیل خود فرستی و وکیل و محکم از کتبتان
 رفته باه فکر است به گویم گویم به فرمود
 که میگویشا به دست کرد گفت بدی
 من از حال تان نفس پیدا کردم که دست میگویم

جمعی متدین مسلمی که بواسطه معاشرت نامی که با آنها
 دارم و مکرر مرا امتیاز گفته اند مراد است که گویند
 مسدود اند و غیره که من نفسی با آن بیبرم
 آنها با آن نفسی پیدا میکنند بطوری که گویا
 آن چیزی در حضور آنها واقع شده و باقی بماند
 شاکت می بیند که مادر و فرزند آن چیز
 حاضر بیوم و با این طور شاکت می بیند
 چون شاکت با هم مسلمی بجای
 ای لاکه مادر خانه او میم شاکت عملی
 قبول نمیکند این جمع ضمیر لا از عدد و
 و شاکت خود نواز آنها لاکه می بیند
 ما برای التیام هفت نواز این بار
 برای شاکت خدمت لا میبرم
 که کار دیگر با هم کرد که مطلب
 حکم شو که خبر اختیار را با لره بجا و کوز (طاع)

خفا رفت از این مرد که نوشته در خط و مهر او در این
 باشد در دست دارم که بکلی از این مرد را
 کاروان برادر از او معرفی کرد و گفت رفته با و بنویس
 و بمنزلت دعوتش کن که دلال رفته لازم ندارد
 اشکاف میا بر او را میا در گفت راست است
 دلال است و که جناب مغیر و محرم است
 بقول امثال که با که میرو تا با و رفته بنویسند
 و اظهار نمیکند با که میرو حتر با و رفته بنویسند
 بکاروان برادر دارم بر در جوابی می نویسد
 و معین گفته میفر خوانم اند سرایت هم
 مهر دارد و کاروان برادر امکلف کاغذم
 خط ضوکی است و کمال گفت خود
 که کاغذ فوراً حاضر گفته با و دارم تقریباً
 تم رفته را رفته را مطالعه نمود و گفت
 این رفته در دست ما سر فرد از نام ما
 محفوف بروم و کار را تمام کنیم خدا حافظ گویند

منه بفرستد و رفته را برای میر درد در ای رفته
 چیزی که سندی باشد بنویسد فردا کافر شده
 و مکتوبی بمنج دارد در هم نوشته است
 خط و مهر دلال باین تقصیران بملقه انگیز
 الا کسی بیرون آن که نمیشد آن بوی
 تو مان است نزد من زانکه که تا
 فردا یا نمیشد آن یا خوان آن را در کم
 و کافلان تبار شیخ فلان خط بعین
 خط رفته و مهر بعین مهر رفته میر
 کردم و کلمه این مرد بطور ای
 سندی را نوشته با اندازه کافرتی
 گفته که با این با مجتهدی کرده است
 یا سفته شده و کمال خند و گفت
 عهد برده و در سینه بی
 چطور چنین سندی امیده

از فلان

نه صیحا که او را مجبور کنم و دیوانه شده
 این خط را بنویس و مهر را ساخته ام باین
 میگویم همه جعل است کلمه آخر کوه محمد
 ساخته است گفت این صنف را من
 برای خدمت مسلمین و احقاق حق الهی نوشته ام
 چون برای احقاق حق همه فرستد بر جایز
 فراش با دلال کافر شده برضوانت روانه
 وارده خانه لاشه و کمال گفت قدر این
 هم خنک مان در رود هر سر لاقه در خلوت
 نحو من خنک غلطان که بنویس کلم
 کلم غلطان برای فرستد بیکر گفت
 غلطان بنحو بنموده خانه لاشه از خارج
 که ما فون نمیشد ای با غلطان بیاورد
 کلمه از رفته خانه لاشه غلطان بیاورد گفت
 غلطان این با یکی کنوان است کلم بطور

غلطان همه جا یک برسد مکنوان تازه که دارد
 گفت لای من غلطان این جا را الکترا جا را
 داده است روز ده تومان این کتبی ازین
 مبلغ را با ما به خنوش هم مبلغی جمع
 داد و این را از کجا پیدایند و لای
 با ما این قیمت نه که کتبی با خوب
 مکنوان داده یک غلطان آورد غلطان
 کتبی غلطان مکتوبی کتبی کتبی مکتوب
 کتبی و در نزد من نوبت مرافعه
 با کتبی مکتوبی کتبی و کتبی طرح
 دعوا کرد لای از دلال برسد مکتوب
 گفت لای برای خنوش کتبی نوبت نه
 این مرد باطل روز کتبی رفقه از خوا
 انگیزی با اسم الکترا بر بلان مکتوب
 داد که بر کتبی به نوبت تومان

بود و حق العمی ده یک بردارم لکن کتبی را کتبی
 نزد مکتوبی سال است مکتوبی کتبی و جوهر با لای
 فروخته ام مردم نادیده کتبی این درانه الکترا
 نوبت در نوبت اما خنوش کتبی کتبی
 با لای مکتوبی بقول الکترا مکتوبی کتبی
 خنوش نوبت الکترا مکتوبی مکتوبی الکترا
 آوردم کتبی به کتبی با کتبی برام در آورد
 لای برای خنوش کتبی کتبی مکتوبی کتبی
 روز کتبی هزار تومان کتبی با کتبی
 کتبی مکتوبی مکتوبی و کتبی کتبی کتبی
 کتبی کتبی مکتوبی و کتبی کتبی کتبی
 مکتوبی با کتبی مکتوبی مکتوبی کتبی
 مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی کتبی
 مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی کتبی
 مکتوبی مکتوبی مکتوبی مکتوبی کتبی

مدعی وکیل و دلال با هم میان کردن اقرار لا
 متغیر است و گفت خانه این حرفها بدلال
 جهت مرافعه مزارع دارد مابقی میزان
 با این وقتا در مدعیان با بعد از
 یا التماسه مدعی به حضور آیات گفته
 و الا منکر یا غیر محسوب یازد کند
 مدعی هم بخون و مدعی به را بگیرد
 باخ دیگر زانرا از است اگر کسی صکله در
 لا نشسته نتونه بفر بولکل بفر است او
 میگردند بفر بدلال و حوا یا باره
 میگردند مجله امور اشارت معلوم
 بقو یعنی دم ما با این در ده سو ما
 گیم همان طور هم نبود بعضی معای
 از وکیل میگردند بفر از دلال

وکیل گفت لا مادر دعوی خود است به دارم
 و حاضر است دلال گفت لا بر خضوعان و فتنه
 انگیز را بمنز دارا مدین خضره و او حاضر نبود
 وکیل گفت بوقت نوشتن ما دارم که به
 سرکار از عدول و موثقین سیدانه و خرف
 از انان حاضرند بچشمه اگر اذن میدهم
 عرض کنند آن و نفوان طور شدادت
 کفینه مادر مکتب روضه مفتاح دلال بسویم
 شخصی و او سه یا این بدلال داد باز
 کرده خواند گفت با قایت بکوه
 بوجه جاتان و اذن بنقد هند و بیجا
 تومان بیتر منو هم بلکه از کم متری
 و بیت تومان پیدر است و شخصی
 از او پرسید انگیز چید و مال کند

گفت انگیز مال لافلان است (یعنی منجا) و دولت
 نو مان مملو که ده یک حق منجاست با این
 قیمت منجی دارد منجی منجی مملو بیست
 نبود منجی و نفعی بزم دلال بر صید دارد و فرزند
 کرد منجی در محرم تقویر این خوشایه را
 ملت کرد منجی خنلی از کلمات این خوشایه
 حیرت کردم اما چون برای نفع
 بعد خوشایه لایعوم خود حاضر شد
 که خوشایه دیگر این طور کلمات
 دادند ما منزلت این لایعوم این
 دلال حاضر که انگیز می آید آن
 بدلال داد از قیمت بیست
 گفت آن قیمت بیست کلمه را

دلال گفت امیدوارم با این قیمت نبود و ک
 ده یک حق منجاست آن لاکت کلمه
 حق منجاست که می رود دلال خوشایه بر صید
 این لاکت لاجان انگیز را خوشایه نگاه
 کن زیرا اعتبار از آن دارد فرد انگیز
 بود دلال گفت محمد السع منجی در جواب
 بزد که سه ام روز از نیست که ده
 دانه الای داد و سده نتم بر منجی مسئله
 مملو این الای بریلان و کلمه خوب
 الال لاکت کلمات این خوشایه
 ملت بیست چون آمد بود کل خوشایه
 آشور را بید صدمه مر او در آن که هر روز این
 مسافت را طی کنیم گفت با نکات کار را
 منجی اینده

مشفوقه به آوردن اوقع و با الم تر است
 و مدت مرافقه طول کشیدن در نظر مردم
 اعتبار کما بیشتر است تا یک روز تا سه روز
 مرافقه کوم الله ما ندر منه انده گفت
 عمالدا در آن فرضی لازم است مبلغ
 سینه که سه روز در جهان و بیخ قران
 بولکیم و بود قران بفرمان سینه و در
 این عمل الحاسب نبود الله بر این
 صد و هم حق حساب ما به در آن
 روز دیگر حاضر شدیم امروز نه سینه
 یعنی سه نفر حاضر شدیم و این طور
 کلمات دادند ما نیز در قلا
 تخمین بودیم این دلال آمدیم گفت
 چیزی که مدتها است بر سفارک

لرده که بیدار آدم گفت که ام چیز گفت
 مکرر امولش جمعیه مکرر از خبر خوانند
 الا کسی خوب گفته بود گفت واقعا
 ما کم آمدن و حق آنکه تعصب بود
 بدلت آورده است گفت خدایا
 انگشتری بیرون آورد و با آن تخفی
 داد خدیج توفیق کرد از قیمت برید
 گفت محبت و بیجا نه با آن مملو
 و بیشتر از در صداقت تخفیف است
 تازه با این کار آمده و معطل است
 و الا با این قیمت نمیداد گفت
 کما که است و او کسی است گفت
 اهل فلان است و او کسی فلان است
 اسم این کار را برد معامله بدید

و حق توان گفت انگشتر را در دیوار بالا

ایام این سه روز و ملاقات آن بخت
 و کمال نوشته بدون ادراک و دلایل داد
 بخوان خوانه و گفت بلی خط و مهر نه
 منکر نشستم جواب کاغذ آن شخصی است
 نوشته ام مردی غنی تر نشسته بود
 بلوقی منزل منی با کارن با بود ام
 جواب نوشته ام فردا خواهم آمد
 گفت خط و مهر تو است گفت
 کلام از آن ولی ای نوشته چه
 شده برای تو بگو گفت آن
 کشته در این مرد قبول کرد این
 نوشته خط و مهر است دلایل
 آنرا از خط و مهر نه است ^{ملاحظه}

فرما رو که چه ربط به عوالم او دارد دلالت
 و خوانه و گفت مفسوف صحبت برای نوشته
 این ره صدق دعوائی توکل نوشت
 نوشته دیگر در او رد با قیاداد و گفت
 ملاحظه فرمائید خط و مهر این نوشته را
 ما آن نوشته فرقی دادیم و بعضی از
 ما نه لا خوب رفت کرد و گفت بلی
 یعنی این خط این نوشته در خط
 و مهر با هم فرقی ندارد بلکه
 دلایل حیران است که این کاغذ حقیقت
 و مطلب آن چه بود که قیاسی زده
 وجه منیوام بکنه اقرانست ما و ده
 فریاد زد که این نوشته حقیقت وجه
 ربط به عوالمی این مرد را دارد

لاکنت ربلی الی الله انزلت فی کتب
 وانه الی غیر شرطی بریلان گفته
 که قیمت آن دولت توکان است
 از مال فلان نزد من است که همین
 قیمت فروخته و بهش را ۸۰۰
 و اگر احیاناً اطاعت نغی کنی
 که این الی بنویسد باین قیمت
 از زرع آنست از درجه اعتبار
 ساقط است و علاوه بر قیمت
 الی همانا صد که باین تحقی
 ۸۰۰ دلال گفت من قیمت
 نوشته را ۸۰۰ تومان الی
 کجا لاکنت بنویسوان

دلال کاغذ را گرفت و خواند مالمه از حالت
 طبع خارج است کاغذ از زمین انرفت
 و در میان آن بلند کرد و گفت خدا ما تو الهامی
 که من از این کاغذ خبر دارم لاکنت
 این فقط و همین از کتب بعضی خط
 و مهر کاغذ است که قبول نمودن خط
 تو است گفت بجمع اولیا این کاغذ
 ساخته که الی و شکسته نبود و مهر
 ساخته از کار این و تندر است
 معوض الی بکاغذ ساز و کمال گفت
 لا در حق مبارک است که حکم بر حق است
 تراوار الی بکلی خبر که الی
 در خدمت کار خود است بزرگ
 این مرد موهومی این نسبت را بمن ۸۰۰

لا متغیر است فرموده می‌کنند و حضور است
 نسبت باین مرد که سالک است باغب
 راه فرموده و خبر بدین از او بدیده ام
 این عبارت را مکن و نسبت
 به دین تا و مده هر چه که تغیر
 منور و له ماعت در این است
 از تغیرت گذشتند بکار دیگر
 اگر از این نام بود که تغیر مبد
 تغیرت خواهم کرد دلال تغیر
 انالله وانا الیه راجعون باین
 قریب دگر چه عقی کم سرما و تغیر
 خدا حضور را فوه نام و دعوی
 ما تا به ستم لاکم کفای فرمود

و حیرت مغرور است صورت حکم را اولی است بجهت مهاد
 بر نه محله ختم و ما بر حواصه مشوق است
 و کلیل گفت دیگر با نام کار است ز کریف
 بر نه منزل فردا حکم را نام (ده خدمت
 تا خواهم رسید فردا جمع کلیل و فراغی
 حکم را نام واجب داد بان از قرار
 منور مکنده که به موثق بقوه عبلاوه سنده خط
 و هر دلال بود بر اقل ضام کریف مطهر ثابت
 که فعلان انگیزه الایله و نسبت توان
 صفت آن بقوه فعلان دلال داده که نفوذ
 و او انگیزه بر انگیزه بدل کوه نقد مکتب ندانک
 و کلیل گفت حکم نام است حال نام بروم
 بیس و در شمار حکم و بر طبق حکم الایله
 و دمه انگیزه یا خنوع را از دلال بگیرند

گفتم بیا خوب بخریدم بگویم گفت اول حسابها
 باین دولت زبرد داشته شو بعد عقب کار بگویم
 کفتم حساب صدفش تا دولت من با بگویم هر چه
 معین کننده اطاعت من گفتم حق و کفیل
 ده یک آنست فراخی اگر چه هر روز خرج
 هزار کرده با هم انعام یاد به همه
 خلع رخت کشیده تخت کالیند بگو که
 محصل تا این مرد معین است فراخیهای
 دیگر زان طاعت بر روز بیخ قران
 فاتح نباشد بخلوه از غریب
 میگذرد و در کار ما میباشند کسوف
 اگر چه برای پون تملک از آن
 اما چون غیر از من از جانب کار و آدم
 هر نفی از جانب مال تو الکتوبا

مکوه هم با هم شکر لایکنه ارضه لایکنه بگو
 از تا دولت قبول گویم در من یک عنوان
 با هم خنوم منم چون لایکنه بر یک کت
 و مثل دیگر آن رتوه عنبر و بقایحی لایکنه
 خدمت کار است بنیومان داده ام خود
 به پیش خدمت الام لازم بگو خیر داده است
 با نژده قران هم با و دادم کمال ببار
 خوب مجموع چه میگو گفت مهر است آن
 لایکنه تومان شکر و نعت تومان فراخی دولت
 فایحی و در خدمت بر روی قران و کمال
 تومان آنکه در آن خدمت کرده ام محض
 رعایت شما از جانب سید تومان
 تمام اگر غیر از آن نفعات عمید دم
 مجموع بیجا و دولت تومان و بیخ هزار دنیا بگو

وجه را برداشتم گفت حال با این دفتر نزد
 وزیر گما و مامور در گفت دلال را می آورد
 به وقت تو آن را بگرداگرد بیاورد
 و در لاجبش گفته تا بویل را به به
 کفر بر روی مگر بر طبق علم شروع نوشته
 و مامور معنی شده است تو مان هم
 ده مگر وزیر کار شده ده نیز هم
 بنامه مامور ز به هم مامور دلال را
 حاضر کرده و وزیر گفت بر حسب
 علم شروع به وقت تو مان با به به
 دلال بنامی با مامور الدال است که
 این بنا حق است و شده بول بچینه
 تو فرخ تو بر داد نه است داد نه
 نوشته بخود مگر عمل کرده با این

با زینا مگر از فلسه و کلیل گفت ملعون از
 محمد به مملو که با فرود و ابدال نقل شدی
 گفت محمد گفت این لانه نواد دارد
 نه درین تو هم از خسته تیر مگر از حال برای
 نفع حقوق آنها را اختیار میکنی این
 لا معوف الله بر شوه از قرض تو خوش
 مگر رنگوه میگردان که این لانه نواد دارد
 نه درین رنگوه میگردان مگر دو علم میده چون
 در آن موافق بعد از موافق تو هم داده ننو
 از او پید میگلش امروز چون بنو هم
 داده همانند از او مگلش زار و فرید
 و کلیل و دلال بلندنه که عدال فرام
 کرده از دلال گفت با فرود
 بمن مملت بهر به از مانع میاورد هم

۱۹۱
وکیل قبول نمیداد و وزیر گفت چه ضرر
دارد یک روز با و مملکت میبهریم تا بیستم
راست مسکو میبارد و رخ امروز سخن
باین جا قطع است وکیل خدا حافظ
گفته و دفتر ما در فرقی منزل و سینه را
نقل بیوم که میبارد الان ما نسخ به نام
بولگا که داده ام از کس بر خود چندان
کنند بانه باز مسکو ظهور باین
هم سخت کرده داده استوانه
نسخ به به دور و شب را کینال
گفته ام فردا سه ساعت از روز
گفته وکیل را چه میگویی که
وزیر رفتم بی آنکه گفت

۱۹۲
دلایل حاضر و مانع علم ما را لوزیر اراده نمود
خسته اول با و نمیدادم علم از رفته ملاحظه
کردم بعین خط و مهر علم در بیو نوشته
بیو علمه نفلان داده ام بر خسته
گرفته فعله نیز لازم و مملکت نفلان داده ام
باین از دلایل جز مطالبه گفته خسته میگ
از نرم نفع و مانع از وزیر و وکیل
و سایر اطراف از آنچه نکرده مثل
انکه امر معتمد مشاوری را نوشته
وکیل گفت نمیشه از صبر نقل بوی این
نوشته را از رفته در لاریس کیف
اگر مکن به مانع از او بودی که رفت
خسته خسته لاریس فرزند او استیم

۱۹۳۲ سخن باین با قطع و شوق در وکیل و جوی
از خیز خواست که برای میرفت حمله
نور و لامسه که سلطان نام پیش آقا
در آن سخنان این آقا من بختت آید
برال مشبه مسکنه و نوشته نقلی مسکنه
این و صبر را نتوانم با آنکه نامهم
تا کار ما را خواست بکنند و ملک گشته
حمد و اهل از آن گرفته و بطلان
علم دلال را از بنویسند مخفف
شکست علم لایحه دادش تا هم بدلال
در بر دوشه سلف برای لا و کمالی
اطراف لا و وکیل و وزیر فزونی
و مامور را دریم نام قیمت - انکه -

داده که معلوم است یکی از بیامه
این نام و منوخ اطمنان خطوط با کمال
کار و قطع سخن با آنکه در کشته نام
و منوخ قطع تر خود با این هر چه دارا
دارم برای کار بدو ام بر صفا می ضررا
بگیر نفوس است صلاح در این دیدم
که دست از ترافع برداشته یا مدعی
بمطور کار در این راه از خون آدم مسلف
متفر شده مایه نگارده بسوم
کلیه او را دیده صادقانه با او صحبت
کند یک طوری میان خودمان کار را
اصلاح و امر را قطع کردم جنبه کوزل
برای رفع خنک و نگرانی این جنبه او را

بگیر نفوس است صلاح در این دیدم
که دست از ترافع برداشته یا مدعی
بمطور کار در این راه از خون آدم مسلف
متفر شده مایه نگارده بسوم
کلیه او را دیده صادقانه با او صحبت
کند یک طوری میان خودمان کار را
اصلاح و امر را قطع کردم جنبه کوزل
برای رفع خنک و نگرانی این جنبه او را

از بیون در کاروان بر اکل ششم نظم
 در آن در کاروانی مشغول در حجره خ
 مردم بر آمدند بفرغ بیون دیدن
 بفرغ بیون غنیمت تو از بیون
 بیون با کسی تعاطف چون مر ایا
 خیال میکردند که لغزان برای
 آمده ام راحت از خنجر بیون
 بیون و خنجر بر خنجر بیون
 یادم کوی بر خنجر در کاروان بر اید
 دلت فروانی را که بانو الکلیست
 به بین یک خانه خنجر در لبی برای
 خنجر بیون از بیون کاروان
 مرا خسته شده ام

ادم در بیون فرود آمد در خانه بیون که
 میخواست بیون کرده از فرار ما بیون
 ایجا کار کرده بود دیگر نقل خانه کردم
 این خانه خلوت خانه بزرگ بیون
 مال بیون بیون فرود آمد در خانه را
 الطاق الطاق ایجا داده بیون
 این خلوت بیون بیون بیون
 الطاق ایجا کرده بیون بیون
 این خلوت بیون بیون بیون
 ایجا کردم این خلوت در آن خانه
 بزرگ دالت خانه بزرگ بیون
 بیست الطاق دالت که بیون
 سعده در آن خانه بیون

این خلوت که من اجاب کردم به الهام
 داشت بجز را همان خانه فراداد
 الهام که بگریز که در این الهام بزرگ
 داشت خمر امین و خلوت و خوابگاه
 قرار نگذازم الهامی هم مقابل این
 بود و عمل بودم و قنوه خانه مقرر
 کردم است ایما که هم و حوضی هم
 داشت



خطی